

همیشه در نبرد

زنده گی نامه ی لنین

نوشته: ماریا پريلژايه وا

برگردان: ع.امینی

تهيه شده توسط هواداران سازمان
فدائيان اقليت (داخل کشور)



انتشارات پروسه

همیشه در نبرد

زنده‌گی نامه‌ی لنین

نوشته: ماریا پريلزايه‌وا

برگردان: ع.امینی

تلخیص شده توسط هواداران سازمان فدائیان اقلیت (داخل کشور)

انتشارات پروسه

www.process2010.blogspot.com

توضیح ناشر: این کتاب خلاصه شده‌ی کتاب همیشه در نبرد است که توسط دو تن از رفقای هوادار سازمان فدائیان (اقلیت) تهیه شده و چندی پیش در سایت سازمان فدائیان (اقلیت) نیز قرار گرفته است. به درخواست ما فایل ورد کتاب در اختیارمان قرار گرفت و ما با ویرایش جدید، دوباره این کتاب را منتشر می‌کنیم. اگر چه ترجمه‌ی این کتاب چندان مناسب نیست اما به هر حال به خصوص برای نوآموزان تاریخ جنبش کمونیستی می‌تواند مفید باشد و انگیزه‌ای باشد برای مطالعه‌ی بیشتر در این زمینه. با سپاس از رفقای گرامی که درخواست ما را برای بازانتشار این کتاب پذیرفتند. (گروه پروسه)

تقدیم به رفقای‌مان در جنوب و جنوب غرب ایران، با بی‌قراری‌ها و تلاطم‌های‌شان که در کشاکش کار و فعالیت کم‌تر آرامش دارند، تا ساعاتی از وقت‌شان را در کنار لنین و با پیکارگرانِ بلشویک بگذرانند.

تره‌گل و م.بیدسرخ‌ی - هواداران سازمان فدائیان اقلیت - داخل کشور

مردادماه ۱۳۸۹

به جای مقدمه

با درود فراوان

"رفقای فدائی با درود و خسته نباشید در مورد مارکس و انگلس و لنین و دیگر بانیان مارکسیسم زیاد نوشته شده و باز هم زیاد خواهند نوشت، زمانی که گورکی رمان جاودانِ مادر را نوشت به لنین گفت در کار نوشتن عجله کردم و احتمالا کاستی‌هایی دارد. لنین در جوابِ گورکی گفته بود همین که عجله کردی و در شرایط کنونی کتاب در اختیار مشتاقان قرار گرفت به‌ترین کمک به جنبش است. دوستان دست‌تان درد نکند، شما به جنبش و مشتاقان علم و اندیشه مارکسیسم کمک کردید و سربزن‌گاه به کمک جوانان نوجو و نوپو و مشتاقِ آموزش‌های

مارکسیسم شتافتید، شما می‌توانید و چه قدر خوب است از همین امروز هم برای تهیه و تدوین زنده‌گی نامه انگلس و لنین دست به کار شوید، بدرود."

وقتی که چشم‌ام روی زنده‌گی نامه **کارل مارکس** روی سایت سازمان افتاد ذوق زده شدم و شروع به نوشتن پیام بالا نمودم. زمانی که آخرین جمله‌ی این پیام را داشتم می‌نوشتم (شما می‌توانید و چه قدر خوب است از همین امروز. . . الی آخر) متوجه شدم این جمله پرسش برانگیز است و داشتم با خودم حرف‌های مخاطبین فرضی را زمزمه می‌کردم که "خودت چرا این کار را نمی‌کنی؟" و حرف‌هایی از این نوع. که ناگهان از پشت سرم و با فاصله‌ای کم با این جمله که "چرا خودت این کار را نمی‌کنی؟!!!" مواجه شدم. این بار مخاطب فرضی نبود. بالای سرم ایستاده بود، برگشتم به او گفتم: آره به تو و تمام کسانی که این جواب را به من می‌دهند حق می‌دهم! و اضافه کردم: این کار در توان من نیست یعنی نمی‌توانم چنین کاری انجام بدهم، این کار نیرو و توان دیگری می‌طلبد. حقیقت را گفتم!

چند روز بعد که به دنبال کتاب پرسه می‌زدم در یک پیاده‌رو نه‌چندان شلوغ دست‌فروش کم‌بضاعتی را دیدم که مجموعاً هفت‌هشت جلد کتاب را بساط کرده بود، دو کتاب را انتخاب کردم و قیمت آن‌ها را با فروشنده سبک و سنگین کردیم به این نتیجه رسیدیم که باید یک کتاب دیگر را هم بردارم تا طراز انجام گیرد و معامله جوش بخورد. کتاب سوم را برداشتم و پول را دادم. نام کتاب "همیشه در نبرد" بود، از کتاب‌های اوایل انقلاب و دهه‌ی شصت. وقتی به خانه آمدم و آن را ورق زدم دیدم رمانی است مربوط به زنده‌گی **لنین** که بسیار ساده و در عین حال حماسی و جذاب نوشته شده است. دقت کردم دیدم که خیلی هم مستند است و محتوای تاریخی‌اش به متن ادبی کتاب می‌چربد. مجموعاً دویست و بیست صفحه است که با خط ریز نوشته شده است.

شروع کردم به خلاصه‌نویسی کتاب. بیست صفحه از کتاب را در پنج صفحه خلاصه کردم و به مخاطب همراه دادم و گفتم: "خب گفته بودی خودت بنویس این هم نوشته راجع به زنده‌گی **لنین**، حالا نوبت تو است که تایپ کنی!" و او هم با علاقه شروع به تایپ کرد. با

حسابِ سرانگشتی خودمان باید چیزی بین ۵۰ تا ۷۰ صفحه بشود، که در نهایت بیشتر از این‌ها از آب در آمد. اگر تعطیلی اجباریِ تابستان پیش نمی‌آمد خیلی زودتر آماده می‌شد.

به هر جهت همان‌طور که در ابتدا آورده شد نام کتاب "همیشه در نبرد" است. نوشته‌ی "ماریا پریلزایه‌وا". آن‌طور که خودش می‌گوید: آموزگارِ پیری که در سال‌های ۱۹۲۰ در ده‌کده‌ی کوچکی در نزدیکی ده‌کده‌ی **گورکی** معلم بود راهنماییِ مرا به عهده گرفت. این دیدار از ایام جوانی تأثیری شگرف و فراموش‌نشدنی بر من نهاد. من به‌طور جدی شروع به مطالعه‌ی همه‌جانبه‌ی زنده‌گی و آثار دوران جوانی **ولادیمیر ایلیچ** کردم.

اولین کتاب من "آغاز" نام داشت و پیرامون فعالیت **لنین** برای تشکیل جمعیت اتحاد مبارزه برای رهایی طبقه‌ی کارگر دور می‌زد.

کتاب دیگری درباره سرگذشت **لنین** در **شوشنسکوی** نوشتم که آن را "سالی شگرف" نامیدم. این اثر وقایع یک‌سال از دوران تبعید **لنین** را دربرمی‌گیرد که برای او سال‌های خوشی بود و با **نادژدا** ازدواج می‌کند.

سومین کتاب من "سه هفته آرامش" مربوط به دوره‌ی پایانِ تبعیدِ **لنین** و خداحافظی با **نادژدا** که فعلاً در تبعید است و رفتن به شهر **اوتا** و تصمیم برای انتشار روزنامه‌ی مشهور حزب به نام **ایسکرا** و رفتن به خارج."

نویسنده در ادامه می‌نویسد: بدین‌سان من پیش از آن که مهم‌ترین کتاب‌ام **زنده‌گیِ لنین** (یعنی همین کتاب) را تألیف کنم سه کتاب درباره **لنین** نوشته بودم. و ادامه می‌دهد – "این‌زمان تردید داشتم که بتوانم عظمت این انسان بزرگ را بیان کنم. برای نیل به این هدف تا حد زیادی از یاری‌ها و راهنمایی‌های دوستان، صاحب‌نظران و مسئولینِ حزبی سود جستیم. من هم‌واره از عنایتِ مهرآمیزِ آن‌ها برخوردار بودم و این را خوب می‌دانستم که زنده‌گی‌نامه‌ای از **لنین** مورد نیاز است که از روی عشق و با ساده‌گی تمام نوشته شده باشد. و من این کتاب را چنین نوشتم.

همیشه در نبرد

"زنده‌گی نامه‌ی لنین"

ماریا پرلزایه‌وا

ترجمه ع. امینی

ولودیا اولیانوف در ۲۲ آوریل سال ۱۸۷۰ متولد شد، خانواده اولیانوف پیش از تولد ولودیا صاحب دو بچه بودند به نام آنا و ساشا و ولودیا بچه‌ی سوم خانواده شد. زمانی که ولودیا هشت ساله شد سه تا بچه‌ی دیگر به خانواده اضافه شدند. خواهرش اولیا و برادرش میتیا و کم‌سن‌وسال‌ترین فرزند خانواده، ماریای کوچولو نام داشت که در گهواره بود.

خانواده به اندازه‌ی کافی پر جمعیت شده. سه پسر و دو دختر آنا و ساشا که بزرگ‌ترند به مدرسه می‌روند در حالی که ولودیا هنوز کودک است و دوره‌ی آماده‌گی را می‌گذراند، معلم خصوصی دارد، اما بیش‌تر از مادرش درس یاد می‌گیرد، مادرش زنی آگاه است، داستان‌های جالب درباره‌ی مناطق قطبی و حاره، درباره‌ی سگ‌های با هوش "سن برنارد" که رهنوردان گم‌شده‌ی کوهستان آلپ را نجات دادند و درباره‌ی حمله‌ی ناپلئون به روسیه و جنگ "بورودینو" برای‌اش نقل می‌کند.

داستان‌های جذاب مادر در شب‌های دراز زمستان پایان نداشت. ولودیا این شب‌ها را دوست می‌داشت و هیچ‌چیز از پنجره‌های پوشیده از بلورهای درخشان یخین، آوای دل‌نشین مادر و صدای خشک ورق‌زدن کتاب زیباتر نبود.

ایلیا نیکلایویچ پدر هم اهل مطالعه است، مادر در اتاقی را که نیکلایویچ در حال مطالعه است می‌بندد و بچه‌های خانواده در اتاق‌های دیگر و بیرون مشغول بازی می‌شوند.

در خانه‌ی اولیانف همه صبح زود بیدار می‌شدند، مادر پیش از صرف صبحانه به فرزندان‌اش گوشزد می‌کرد که امروز زبان فرانسوی است و بچه‌ها موقع ناشتایی فرانسه صحبت می‌کنند و روز دیگر نوبت زبان آلمانی است، زبان روسی ساده‌تر است و مادر عقیده دارد که هرکس باید چند زبان بلد باشد. ولودیا تحت تاثیر برادرش ساشا است، برادرش خیلی باهوش است.

زنده‌گی آرام و بی‌دغدغه‌ی ولودیا به‌زودی پایان می‌یابد. در راه قازان و ییلاق در کشتی با پدر شطرنج‌بازی می‌کند و با ساشا برادر بزرگ‌اش و پدر روی موضوعات اجتماعی و عدالت نظر می‌دهد، نه‌ساله است.

در ماه اوت سال ۱۸۷۹ ولودیا برای شرکت در امتحان ورودی کلاس اول متوسط راهی مدرسه شد، مدرسه در وسط شهر نزدیک رود ولگا قرار دارد. ولودیا بایستی هشت سال دوره متوسطه را در این مدرسه طی کند. ولودیا قبول شد و با ساشا و آنا که به مدرسه‌ی دخترانه می‌رفت روانه‌ی مدرسه می‌شدند وقتی که از مدرسه برمی‌گردند در خانه به بازی و شیطنت می‌پردازند ولودیا تنها زمانی آرام می‌شود که همراه پدر وارد کتاب‌خانه می‌شود. ایلینیکلایویچ سرپرست مدارس دولتی منطقه است و مسئولیت سنگینی دارد. صدها کیلومتر راه را در سرمای زمستان و در سراسر استان می‌پیماید و به مدرسه‌های روستایی سرکشی می‌کند، در تمامی استان سیبرسک حتا یک مدرسه‌ی ابتدایی پیدا نمی‌شود که به آن‌جا سفر نکرده و به آموزگاران‌اش کمک نکرده باشد. ولودیا احترام کتاب‌خانه‌ی پدرش را دارد. پدرش در کتاب‌خانه به نوشتن گزارش‌ها و مقالات آموزشی و طرح‌ریزی برنامه‌های تازه می‌پرداخت و وقتی که از کار فارغ می‌شد از ولودیا می‌پرسید از مدرسه‌ات بگو آن‌جا چه خبر است؟ و در اتاق نشیمن صدای موسیقی ملایمی به‌گوش می‌رسد آهسته به آن‌جا سر می‌کشیدند. مادر در نور شمع پیانو می‌نواخت. ولودیا همراه با پدر به موسیقی گوش می‌دادند. سال‌های اول مدرسه که ولودیای زیرک و باهوش هرچیز تازه‌ای را به‌آسانی یاد می‌گرفت کم‌تر انضباط و جدیت در کارش بود، پدر را نگران می‌کرد، اما به‌تدریج از سخت‌کوشی و پشت‌کار پسرش مطمئن شد. ولودیا نمونه‌ای از تلاش و فعالیت در خانه شده بود. خانه‌ای که برای کار احترام عمیقی قائل بودند.

ساشا برادر بزرگ با کسب مدال طلا از دبیرستان فارغ‌تحصیل شد و وارد دانش‌گاه پترزبورگ گشت. ولودیا در اتاق کوچک‌اش در طبقه بالا درس می‌خواند، آنا نیز برای تحصیل دوره‌ی عالی زنان به سن پترزبورگ رفته بود ولودیا برای برادر و خواهرش دل‌تنگ می‌شد باعجله تکالیفش

را انجام می‌داد. سپس تمام شب را به مطالعه می‌گذراند. کتاب‌های دمکرات‌های انقلابی مانند "دابرالیووف"، "پیسارف"، "بلینسکی" و "هر زن" را مطالعه می‌کرد. و از این کتاب‌ها چیزهایی می‌آموزد که در مدرسه هرگز نمی‌توان یاد گرفت و دیده‌گان‌اش را در برابر بی‌عدالتی‌های نظام اجتماعی موجود باز می‌کنند. خواهر کوچک‌اش در خانه است پیانو می‌نوازد، قطعات چایکوفسکی!

ایلیا نیکلایویچ دل‌خور و گرفته از بازرسی مدارس برگشته، خسته است. برخوردی بین یک معلم و ارباب پیش آمده از معلم دفاع کرده و ماریا الکساندر دونا نگران شوهر است.

پدر مثل درخت بلوط سالم و سر‌حال است. ولودیا مانند پدرش پیشانی بلند و گونه‌های برجسته دارد. پدر او را در آغوش می‌گیرد. ولودیا با لب‌خندی خوددار به محبت پدر پاسخ می‌دهد.

شام‌گاه دوازدهم ژانویه ۱۸۸۶ است. آنان مطابق معمول در سالن نشیمن مشغول صحبت هستند، آنا برای گذراندن تعطیلات تابستانی به خانه آمده، ساشا به علت گرانی هزینه‌های سفر نتوانسته بیاید، اولیا خواهر کوچک ولودیا از نواختن موسیقی دست می‌کشد و با ولودیا باحسرت از خواهر خود آنا سؤال می‌کند "پس کی ما برای ادامه تحصیل به پترزبورگ می‌رویم؟" پدر در اتاق کار مشغول نوشتن است ولودیا از لای درز در پشت خمیده پدرش را دید و با خود اندیشید "بابا اصلاً به فکر سلامتی خودش نیست". هوای اتاق غذاخوری گرم و دل‌پذیر است. دهان‌ها به صحبت باز شده، آن‌ها می‌گویند: ساشا حتماً دانش‌مند مهمی می‌شود— تا موقعی که ولودیا به پترزبورگ برود اولیا پیانویست خوبی شده است. مادر که دقایقی پیش جای پدر برده برگشته روبه‌روی بچه‌ها با نگرانی می‌گوید — "حال پدر عادی نیست". "برویم ببینیم پدر چه‌طور است" این جمله را ماریا الکساندر دونا به‌زبان آورد و با عجله برگشت و فریاد برآورد: "بچه‌ها، آنا! ولودیا! پدر به‌سختی نفس می‌کشد. چشمان‌اش تیره، سرمایی سوزناک تن‌اش را فراگرفته و بدن‌اش به لرزه افتاده." برای آوردن دکتر شتافتند، درها با صدا به‌هم خورد. هق‌هق گریه‌ای بلند شد، نجوایی یاس‌آلود به گوش رسید، ساعتی بعد پدرشان را از دست دادند.

از مرگ پدر یک‌سال هم نگذشته بود و مادر هنوز جامه عزاداری به تن داشت، تازه کلاس‌ها به آخر رسیده بود. همه چیز عادی به نظر می‌رسید مگر پیام‌رسانی که دمِ مدرسه منتظر ولودیا بود. او را "وراکاشکادامووا" آموزگاری که با آنان دوستی دیرین داشت فرستاده بود.

روی داده‌های اول مارس ۱۸۸۷ برای ولودیا، مادر و حتا آنا که از همه به ساشا نزدیک‌تر بود و در سن پترزبورگ باهم زنده‌گی می‌کردند طنینی رعداًس داشت.

پیام‌رسان منتظر ولودیا بود. با چهره‌ای پریده‌رنگ و پرتشنج نامه‌ای را به دست‌آش داد. از سن پترزبورگ پُست شده بود.

در روز اول مارس گروهی از دانش‌جویان به جانِ تزار آلکساندر سوم سوء قصد کرده بودند. اقدام آن‌ها شکست خورده و همه‌گی دست‌گیر شده بودند برادرش آلکساندر (ساشا الیانوف) یکی از افراد گروه بود.

ولودیا بهت‌زده به برادرش ساشا می‌اندیشید. آن جوان لاغر و بلنداندام با چشمان درشت و هوشیار برادر تیزهوش و ذکاوت‌مندش و خواهرش آنا با آنان بازداشت شده بود.

ولودیا حالا بزرگ‌ترین عضو خانه بود و ماریای هشت‌ساله کوچک‌ترین، امتحانات نهایی دبیرستان در ماه مه شروع می‌شد. ولودیا و اولیا فارغ‌التحصیل می‌شدند، موفقیت آنان شگفت‌انگیز بود.

در مسیر خانه ولودیا جمعیتی را دید که اطراف تیر چراغ‌برق ایستاده‌اند اطلاعیه عمومی را نگاه می‌کردند. ولودیا آرام به ورقه نزدیک شد و چشمان‌آش سیاهی رفت، پنج دانش‌جویی که در اقدام سوء قصد علیه تزار شرکت داشتند اعدام شدند، ساشا اعدام شده بود.

و روزنامه‌ها خبر اعدام الکساندر اولیانوف فرزند ارشد سرپرست مدارس دولتی را که اخیراً فوت کرده بود درج کردند.

در سیمبرسک محل سکونت اولیانوف‌ها آشنایان رابطه‌ی خود را با آنان قطع کردند. مردم از روبه‌رو شدن با خانواده‌ی اعدامی پرهیز می‌کردند. ماریا الکساندرنا گردنی افراشته و سیمایی مغرور داشت. او هرگز برای پسر اعدامی‌آش ساشا گریه نکرد و حرفی هم نمی‌زد، ولودیا به قدرت و غرور مادرش می‌بالید.

ولودیا دوره دبیرستان را با موفقیت چشم‌گیری طی کرد. معلمین مردد بودند که آیا مجاز هستند مدال طلای موفقیت به یک عضو خانواده‌ی اعدامی بدهند؟ و سرانجام تصمیم به اهدای مدال گرفتند.

پس از فوت پدر زنده‌گی خانواده‌ی الیانوف دشوار شد، سیمبرسک را ترک خواهند کرد. از خانه‌ای که در آن زنده‌گی می‌کردند و باغ‌چه و درخت و ... همه چیزهایی که یادآور خوش‌بختی بودند گم شده بود. از دوستان و نزدیکان، یاکوولف دوست خانواده‌گی الیانوف‌ها، اختنیکوف شاگرد ولودیا که زمانی پیش‌اش درس می‌خواند، دور خواهند شد.

آگهی کوتاهی با مضمون "خانه‌ای با باغ‌چه، پیانوی بزرگ و سایر اثاثیه به فروش می‌رسد، خیابان ماسکوفسکایا خانه الیانوف" در روزنامه‌های محلی درج گردید.

ولودیا سعی می‌کرد مثل مادرش خوددار و نیرومند باشد و پیوسته به برادر بزرگ‌اش فکر می‌کرد "ساشا تو از تزار متنفر بودی قصد داشتی او را بخشی و خیال می‌کردی این اوضاع را عوض می‌کند و مردم راحت می‌شوند. شش‌سال پیش و درست در همان روز اول مارس انقلابیون الکساندر دوم را به قتل رساندند. آیا از آن موقع اوضاع فرق کرده است؟ به هیچ وجه! تزار تازه‌ای بر جای تزار قبلی نشست. آیا اوضاع در زمان الکساندر سوم از زمان الکساندر دوم بهتر شده است؟ حتی یک ذره هم نه! پس نتیجه می‌گیریم که باید راه دیگری برای مبارزه پیدا کنیم." سرانجام خانه و اسباب تازه فروخته شد، برای پیانو خریداری پیدا نشده، ولودیا بر روی تنه‌ی صاف آن دست کشید "تو بخشی از گذشته‌ی سعادت‌بار ما هستی" و بدین‌سان پیانوی قدیمی به‌همراه خانواده اولیانوف به شهر قازان سفر کرد. در قازان ولودیا وارد دانش‌گاه شد، پوتوپوف بازرس دانش‌گاه جزئی‌ترین اعمال دانش‌جویان را زیر نظر داشت تا احدى کلمه‌ای علیه تزار نگوید، زنده‌گی در دانش‌گاه قازان به خفقان و بی‌پناهی مانند زندان بود و به‌راستی روسیه خود زندان بسیار بزرگی بود.

در چهارم دسامبر ۱۸۸۷ روزنامه‌های قازان اخبار دانش‌جویی را درج کردند "برای دفاع از حقوق خود به‌پاخیزید" در اولین حرکت‌های اعتراضی دانش‌جویی ولودیا الیانوف در میان 99 دانش‌جوی دیگر بود که از دانش‌گاه اخراج شدند و پلیس شب او را در خانه بازداشت و چند روز بعد ولادیمیر الیانوف دانش‌جوی اخراجی به قصبه کاکوشکینو تبعید شد و تحت مراقبت پلیس قرار گرفت.

کاکوشکینو زمستانی بسیار سرد داشت. زمستان بلند کاکوشکینو را اندوه و تنهایی همراهی می‌کرد. ولادیمیر تمام زمستان را به مطالعه گذراند. چرنیشفسکی نویسنده‌ی دل‌خواه او بود. عقاید انقلابی او ذهن ولادیمیر را به آتش می‌کشید، وی نظام حاکم بر روسیه را با وضوح تمام تحلیل می‌نمود. چرنیشفسکی از بی‌عدالتی‌ها پرده برمی‌داشت و مردم را به مبارزه‌ی انقلابی فرا می‌خواند.

ولادیمیر کتاب‌های او را بارها خواند و هر بار چیزهای تازه فرا گرفت، در دریای اندیشه غوطه می‌خورد و نبرد انقلابی یگانه آرمان او بود. برای این که بتواند برای معاش ممری داشته باشد چندین بار از دانش‌گاه قازان تقاضای تحصیل نمود و مادرش نیز با درخواست کتبی این کار را انجام داد اما دانش‌گاه با ادامه تحصیل ولادیمیر موافقت نکرد. ناگزیر شد دوره‌ی دانش‌گاه را پیش خودش بخواند. دانش‌جوی اخراجی ولادیمیر ایلچ الیانوف موفق شد دوره چهارساله‌ی دانشکده‌ی حقوق را طی یک‌سال‌ونیم به اتمام برساند. سپس برای شرکت در امتحان وکالت به سن پترزبورگ منتقل شود و زنده‌گی حقیقی خود را آغاز کند.

کار انقلابی!

در راه سن پترزبورگ بود که حال خواهرش اولیا وخیم شد و در هشتم مه ۱۸۹۱ درگذشت. چهارسال پیش در چنین روزی برادرش ساشا اعدام شده بود.

ولادیمیر و مادرش پس از خاک‌سپاری به سامارا برگشتند سال‌هایی که ولادیمیر ایلچ در سامارا به سر برد دوران مهمی از زنده‌گی‌اش بود. همان‌جا بود که شروع به مطالعه‌ی آثار کارل مارکس نمود. کارل مارکس دانش‌مند و انقلابی آلمانی کتاب مشهوری به اسم **سرمایه** نوشته بود. او به اتفاق رفیق‌اش **فردریک انگلس**، مانیفست کمونیست را تدوین کرده بودند. مارکس ثابت می‌کرد که طبقه‌ی کارگر سرانجام بر سرمایه‌داری چیره می‌شود. قدرت را به‌دست می‌گیرد و جامعه‌ی نوین کمونیستی را در زمین ایجاد می‌کند. ولادیمیر ایلچ اولیانوف از این همه روشن‌بینی شگفت‌زده شد. آموزش‌های مارکس تا اعماق وجودش رسوخ کرد. راه خود را انتخاب کرده، مارکسیست شد، و در محافل زیرزمینی مارکسیستی شرکت جست و به تبلیغ عقاید مارکس پرداخت. در دادسرای سامارا به کار وکالت و به دفاع از حقوق دهقانان تهی‌دست پرداخت و در کنار مادرش که داغ‌دار دخترش بود می‌کوشید با مراقبت مهرآمیز غصه‌ی او را

تسکین دهد و آرزوی زنده‌گی در شهر بزرگی مثل سن‌پترزبورگ را داشت. در پائیز ۱۸۹۳ سرانجام اولیانف‌ها برای همیشه سامارا را ترک کردند و مادر میتیا را که موقع دانش‌گاه‌اش رسیده بود با ماریا به مسکو برد. و بزرگ‌ترین خواهرش آنا با مارک ییلزاروف ازدواج کرد، دوست دانش‌گاهی ساشا که پس از ازدواج همیشه با خانواده الیانف‌ها زنده‌گی می‌کردند. بدین‌سان ولادیمیر ایلچ با روحیه‌ای سرشار از شور به سن‌پترزبورگ رفت و به یک محفل مطالعاتی کارگری در حومه‌ی شهر در ناحیه نوسکایا زاستاوا وارد شد، حوزه‌ی مطالعاتی در خانه‌ی ایوان بابوشکین تراش‌کار یک کارگاه مکانیکی تشکیل می‌شد. در این نواحی کارخانه‌ها و کارگاه‌های بی‌شماری وجود داشت. کارگران در خانه بابوشکین جمع شدند و منتظر سخن‌رانی شخصی به‌نام نیکلای پتروویچ بودند. این شخص کسی جزء ولادیمیر ایلچ نبود. نظریات مارکس را به کارگران آموزش می‌داد. و به کارگران می‌آموخت که آن‌ها همان نیرویی هستند که می‌تواند جامعه را دگرگون کنند. چه فر و شکوهی دولت کارگران دارد! جامعه و عدالت حقیقی! مارکس این جامعه را کمونیستی نامیده.

هم‌زمان با شرکت ولادیمیر ایلچ در جلسات خانه بابوشکین در حومه سن‌پترزبورگ حوزه‌های مطالعاتی کارگران بسیاری در نقاط گوناگون شهر تشکیل می‌شد. ولادیمیر با این انقلابیون مارکسیست تماس گرفت. سازمان انقلابی "اتحادیه مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر" شکل گرفت و هسته مرکزی آن در سن‌پترزبورگ بود، فعالیت ولادیمیر محدود به تماس با این محافل تمام نمی‌شد، گاه تمام شب را مشغول نوشتن می‌شد، کتابی در دست نوشتن داشت، کارگران روس را به یک انقلاب کمونیستی فرا می‌خواند، کتاب **دوستان خلق کیان‌اند** و **چه‌گونه علیه سوسیال دمکرات‌ها مبارزه می‌کنند؟** ولادیمیر در این‌زمان تنها بیست و چهار سال سن داشت. هنوز جوان است اما دانش وسیعی دارد.

کارگران کارخانه سیمان نیکوفسکی به‌خاطر عدم پرداخت دست‌مزد پیش از کریسمس دست به اعتراض و آشوب می‌زنند و پلیس در شب به تعقیب کارگران می‌پردازد. ولادیمیر ایلچ از سر شب در منزل بابوشکین تا صبح زود مشغول نوشتن است "ما در این‌باره اعلامیه می‌دهیم" متن اعلامیه‌ای را تنظیم می‌کند "کارگر آگاه که موقعیت را درک می‌کند هرگز با مشت خالی نمی‌جنگد" و توانست آن‌را در چهار نسخه دست‌نویس کند، تا فردا در میان کارگران توزیع شود و این یکی از اولین اعلامیه‌های مبارزه‌ی کارگران بود.

حالا یک سال از شبی که ولادیمیر در خانه با بوشکین اولین اعلامیه را منتشر کرد می‌گذرد و هم‌اکنون گروه "اتحادیه مبارزه" سن پترزبورگ صدها اعلامیه و بیانیه صادر می‌کند، مخفیانه با ماشین‌های چاپ دستی. در یکی از روزهای ماه نوامبر ولادیمیر با نادژدا کنتسانتینوا کروپسکایا روبه‌روی کتاب‌خانه‌ی ملی ملاقات می‌کند.

نادژدا خانم جوان و جذابی با نیم‌تنه‌ی پوست کوتاهی که به تن دارد و تارهای گیسوان‌اش از زیر کلاه خز آویزان است. نادژدا کار اداری می‌کند و در کلاس‌های شبانه کارگران را درس می‌دهد. ولادیمیر از مصاحبت با او لذت می‌برد. او هم صمیمی بود و هم جدی. ولادیمیر در زمان ورود به سن پترزبورگ با او آشنا شده بود.

در روز هشتم دسامبر اعضای اتحادیه مبارزه جلسه‌ی عادی خود را در خانه‌ی کروپسکایا برگزار می‌کردند. اتحادیه تصمیم گرفته بود که روزنامه‌ی زیرزمینی خود را به نام رابوچی دلو (آرمان کارگری) منتشر کند. برای بحث درباره مقالات شماره‌ی اول نشریه جمع شده بودند. ولادیمیر سه مقاله جسورانه و رزم‌جویانه و چند مقاله دیگر نوشته بود، که در یک چاپ‌خانه‌ی کوچک مخفی در حومه‌ی شهر نزدیک خلیج فنلاند چاپ شود. مقالات را به آناتولی وانیف دادند، دانش‌جوی بیست‌وسه ساله انقلابی که مورد اعتماد ولادیمیر بود. مقرر شد که همه مطالب را روز بعد به چاپ‌خانه برساند و به‌زودی کارگران اولین روزنامه خود را می‌خواندند. پاسی‌ازشب گذشته بود که اعضاء خانه را ترک کردند.

ولادیمیر شب در خانه‌ی خود روی کتاب تازه‌اش کار می‌کرد. ساعت دوی نیمه‌شب زنگ خانه به صدا در آمد، دو مامور پلیس با لباس شخصی و یک ژاندارم در خانه به جست‌وجو پرداختند، و او را همراه خود بردند. ولادیمیر در سلول کوچک خود به کارگران فکر می‌کرد "نه دیگر هرگز نمی‌توانند خاموش‌مان کنند، صدها هزار کارگر به صفوف ما پیوسته‌اند، طبقه کارگر روسیه به‌زودی به پا خواهد خواست". نادیا و خواهرهای‌اش به محض شنیدن خبر دست‌گیری او از مسکو به آن‌جا آمده بودند. خواندن قدغن نبود، کتاب‌های لازم را برای‌اش آوردند. در همان سلول با خمیر کردن نان برای خودش مرکب‌دان درست کرد و شیر درون آن ریخت تا در میان سطور کتاب با جوهر نامرئی شیر متن اعلامیه‌ای را تهیه کند. یک‌صد و شصت نفر دیگر از اعضای اتحادیه مبارزه در شام‌گاه هشتم دسامبر دستگیر شده بودند، دیگر اعضای اتحادیه اما هم‌چنان فعال بودند. نادژدا که حالا نامزد ولادیمیر بود به ملاقات‌اش آمد، ولادیمیر کتابی را

که متن اعلامیه با شیر در داخل سطرهای‌اش نوشته شده بود با شماره ۱۹۳ که سلول ولادیمیر و رمز صفحه‌ای از کتاب بود و اعلامیه درون‌اش نوشته شده بود به نادرثا داد.

ولادیمیر چهارده ماه را در زندان بود و درست یک‌سال از دوره‌ی تبعیدش در ده‌کده‌ی دورافتاده شوشنسکوی در سیبری می‌گذرد و حدود دوسال دیگر به پایان محکومیت تبعیدی‌اش باقی‌مانده. روز هفتم ماه مه ۱۸۹۸ است. ولادیمیر ایلیچ برنامه‌ی هر روزه‌ی خود را که کار بر روی آخرین کتاب‌اش "پیش‌رفت سرمایه‌داری در روسیه" بود، رها کرد. در شهرها و قصبات روسیه سرمایه‌داران و زمین‌داران کولاک پیوسته بر قدرت و ثروت خود می‌افزودند. درحالی‌که کارگران و دهقانان دم‌به‌دم در زیر فشار فقر و فاقه فرسوده‌تر می‌شدند. این تضاد هستی‌سوز محور مرکزی این کتاب بود.

آن روز بعد از نهار سوسیپاتیچ یکی از دهقانان فقیر شوشنسکوی که مردی لاغراندام و چالاک بود و تفنگ شکاری خود را حمایل کرده بود، با انگشت به پنجره ضربه زد - "بیا برویم شکار، ولادیمیر ایلیچ"

ولادیمیر ایلیچ نگران و پریشان بود، کروپسکایا تا کنون بایستی از سن‌پترزبورگ آمده باشد. او را به شهر اوفای تبعید کرده بودند با تلاش بسیار به او اجازه دادند که به‌عنوان نامزد الیانوف دوره‌ی محکومیت خود را در شوشنسکوی بگذرانند و در راه بود، ولادیمیر ایلیچ برای پایان دادن به آشفته‌گی ذهنی تفنگ‌اش را برداشت و بیرون آمد. در ساحل دریاچه آماده شکار شدند. شکار خوبی کردند و در کتری دوده بسته‌ای چای درست کردند، احساس ناپیدایی به ولادیمیر نهیب می‌زد که زودتر به ده‌کده برگردد.

کروپسکایا اندام کشیده و باوقار دم خانه منتظرش بوده ولادیمیر فریاد کشید: - "نادیا!"

- "ولودیا"

و صدای شاد "یلیزا وتاوا سیلیونا" مادر نادرثا از توی خانه بلند شد "داخل شوید تا نگاه‌تان کنم" او نیز همراه دخترش آمده بود.

بعد از عروسی خانواده جدید به خانه بزرگ‌تری در کرانه رود شو‌شا اسباب‌کشی کردند. یک قفسه بزرگ کتاب و یک میز پایه‌بلند و چراغ مطالعه‌ای که نادرثا آورده بود. ولادیمیر ایستاده

کار می‌کرد، در خلال کار بر روی کتاب پیش‌رفت سرمایه‌داری در روسیه به مقاله‌نویسی و ترجمه نیز می‌پرداخت. کروپسکایا کمک زیادی به او می‌کرد و از کارکردن با هم لذت می‌بردند. هر دو جوان و عاشق بودند.

دهقانان و مردم از ده‌کده‌ها و اطراف برای راهنمایی خود در اختلاف و درگیری با ارباب‌ها برای وکالت نزد ولادیمیر می‌آمدند، او با اشتیاق به حرف‌شان گوش می‌داد راه چاره را نشان‌شان می‌داد و دادخواست برای‌شان تنظیم می‌کرد، دهقانان حیرت کرده که مُزد کارش را نمی‌گیرد. این شهری‌ها چه عادات عجیبی دارند! مگر ولادیمیر برای‌اش شکایت‌نامه ننوشته بود؟ پس چرا مُزد کارش را نمی‌گرفت؟ دهقانان با قلبی سرشار از سپاس و ستایش نسبت به یک تبعیدی سیاسی آن‌جا را ترک می‌کردند.

ولادیمیر در مدت تبعیدش در شوشنسکوی خاطرات خوشی در قلب بسیاری از دهقانان منطقه به‌جا گذاشت.

شد روز کارگر جشن ما به پا

اندوه از دل بران

تا که توفد به دنیا سرود ما

حرفی از کار مَران!

سال پیش در روز اولِ ماهِ مه ولادیمیر ایلیچ تنها بود، امسال نادرِدا با او به‌سر می‌برد. تبعیدیان صبحِ روزِ اولِ ماهِ مه لباسِ نویشان را می‌پوشند. ولادیمیر و نادرِدا و ایوان - پرومنسیکی در خانه اسکار انگبرگ، تبعیدی فنلاندی، دست‌جمعی سرود سنتی روزِ کارگر را سردادند:

شد روز کارگر جشن ما به پا

اندوه از دل بران

تا که توفد به دنیا سرود ما

حرفی از کارمران!

روز بعد از اول ماه مه خانه ولادیمیر توسط ژاندارم‌ها مورد تفتیش و بازجویی قرار گرفت. در میان صدها کتاب قفسه پلیس چه‌گونه می‌توانست به اسناد ممنوعه دست یابد، بازرسی به پایان رسید. پُست‌چی هفته‌ای دوبار از بسته‌گان و دوستان تبعیدیِ اعضاء اتحاد مبارزه که در منطقه پراکنده بودند نامه می‌آورد. یک روز ولادیمیرایلیچ از خواهرش آنا نامه‌ای سری دریافت کرد. با خواندن نامه خشم ایلیچ بالا گرفت. مقاله زیر عنوان "مرام ما" نوشته شده بود. مربوط به گروه کوچک اما فعالی بود علیه مارکسیسم ادعا می‌کردند کارگران در پرداختن به سیاست هیچ نفعی ندارند، بل که تنها باید به فکر افزایش دست‌مزد باشند و هیچ نیازی به انقلاب ندارند، این شیوه‌ی تفکر اکونومیسم (اقتصادگرایی) خوانده می‌شد.

"چه باید کرد؟" ولادیمیر با صدای بلند فکر می‌کرد "آنها می‌کوشند کارگران را از مبارزه‌ی انقلابی دور کنند". بعد از مدتی بالا و پایین رفتن و قدم زدن گفت: ما رفقا را به جلسه‌ای دعوت می‌کنیم و این مرام‌نامه را به بحث می‌گذاریم. سپس نظرات انتقادی خودمان را به چاپ می‌رسانیم و مخفیانه در کارخانه‌ها پخش می‌کنیم.

برای یکایک رفقای تبعیدی نامه نوشتند تا با هر بهانه‌ای در ده‌کده‌ی یرماکوفسکی جمع شوند، محل تبعیدگاه آناتولی‌وانیف یکی از اعضای وفادار اتحادیه مبارزه. آناتولی در زندان به شدت آسیب دیده و اینک به سلِ گُشنده‌ای دچار بود. دلیل انتخاب یرماکوفسکی همین بود.

نخست درباره‌ی مرام‌نامه به بحث و گفت‌وگو پرداختند. سپس ردیه‌ای تحت عنوان "بیانیه سوسیال دموکرات‌های روس" نوشتند: رفقا به اکونومیست‌ها گوش ندهید، انقلاب تنها چاره‌ی ماست!"

ایلیچ درباره‌ی برنامه‌ی آینده با وانیف صحبت کرد. به‌زودی دوره‌ی تبعید پایان می‌یابد و آنها می‌توانند حزب مارکسیستی کارگران را تاسیس کنند. وانیف با حسرت هر لغت را می‌بلعید و به نجوا گفت: متشکرم ولادیمیر.

سه‌هفته بعد ولادیمیرایلیچ و کروپسکایا به یرماکوفسکی سفر کردند، آنها برای شرکت در مراسم تدفین وانیف به آن‌جا رفته بودند.

ولادیمیر بر سر مزار رفیق‌اش گفت: خداحافظ آناتولی، قول می‌دهیم به مبارزه انقلابی وفادار بمانیم. به پیش‌نهاد ولادیمیر لوح برنزی بر روی قبر نصب شد. "آناتولی الکساندروویچ، تبعیدی سیاسی، در هشت سپتامبر ۱۸۹۹ در بیست‌وهفت‌سالگی درگذشت. رفیق، آرام بخواب".

در سحرگاه بیست‌ونه ژانویه سال ۱۹۰۰ ده سورت‌مه دم در خانه متوقف شد. پنجره‌های تاریک شوشنسکوی هنوز خواب‌زده بود. دودکش بخاری‌ها خاموش بود. ولادیمیر به کمک دیگران اثاثیه و کتاب‌ها را با سورت‌مه‌ها حمل می‌کرد. همه هیجان‌زده بودند. خانواده‌ی الیانوف سیبری را ترک می‌کردند. مدت تبعید آن‌ها به سر رسیده بود. چه زیباست آزادی!

ولادیمیر در اندیشه غرق بود. احیای فعالیت حزب تمام ذهن او را اشغال کرده بود. در سال ۱۸۹۸ زمانی که او هنوز در تبعیدگاه به سر می‌برد اولین کنگره‌ی حزب کارگری سوسیال‌دموکرات در شهر مینسک تشکیل شد. تقریباً تمامی مسئولین بی‌درنگ توسط پلیس دست‌گیر شدند. اینک باید حزب را از نو تجهیز کرد. نشر روزنامه‌ی حزب نخستین گام است. یک نشریه‌ی مخفی مارکسیستی که تمام نیروهای ترقی‌خواه روسیه را متحد و متشکل کند.

جاده‌ها به سرعت می‌پیمودند. روز دیر سفر از راه می‌رسید. زنده‌گی تازه‌ای سر برمی‌داشت. ولادیمیر برای شهر پسکوف اجازه‌ی اقامت گرفته بود و در آن‌جا سکنا گزید. هنوز دوران تبعید کروپسکایا خاتمه نیافته بود، او تنها مجاز بود که باقی محکومیت خود را در شهر اوفاسپری کند.

درپسکوف زمینه‌ی نشر روزنامه‌ی جدید حزب را تدارک می‌دید. "از جرقه شعله برمی‌خیزد" (از اخگر شعله خیزد) مصرعی از یکی از اشعار ادوینفسکی شاعر دسامبری بود که رژیم تزاری او را در سیبری به اعمال شاقه محکوم کرده بود. ایلچ این عبارت را شعار اولین روزنامه‌ی حزب قرار داد و نام اخگر (به روسی ایسکرا) را برای آن برگزید.

ایسکرا در کجا باید چاپ می‌شد؟ ولادیمیر به بهانه‌ی معالجه از مقامات اجازه‌ی خروج گرفت. نخست برای خداحافظی با کروپسکایا به اوفاسپری رفت. نه ماه از مدت محکومیت او باقی بود. وقتی که با قطار از کشور خارج می‌شد نمی‌دانست که دوری او از وطن پنج‌سال طول خواهد کشید.

هرمان‌راو مرد سی‌وپنج‌ساله‌ای بود و چاپ‌خانه‌ی کوچکی در ده‌کده‌ای نزدیک لایپزیک داشت. دست‌گاه چاپ غول‌پیکر، اطلاعیه‌ها و رسالات گوناگون با این ماشین قدیمی چاپ می‌شد. هرمان‌راو مارکسیست و عضو حزب سوسیال‌دمکرات آلمان روزی از دوستان‌اش شنید که یک مارکسیست روس به لایپزیک آمده است. مارکسیت‌های روس قصد دارند که در شهر لایپزیک یک نشریه‌ی انقلابی منتشر کنند. "باید به رفقای روس کمک کرد" ولادیمیر همان مارکسیست روس بود که وارد لایپزیک شده بود. او در حومه‌ی شهر اتاقی کرایه کرد و به‌سوی چاپ‌خانه‌ی راو راه افتاد. پنجره‌های چاپ‌خانه‌ی راو روشن بود. راو به ولادیمیر ایلچ گفت: "امروز روزِ به‌خصوصی است". کارگر حروف‌چین قالب سنگین حروف چاپی را بلند کرد و درون ماشین قرار داد و دست‌گیره را پایین کشید. آن‌گاه یک برگه چاپی خیس از ماشین بیرون غلطید. اولین شماره‌ی ایسکرا از چاپ بیرون آمد. ولادیمیر ایلچ آن‌را برداشت و با صدای بلند نام روزنامه را ادا کرد، "ایسکرا".

"از جرقه شعله بر می‌خیزد"

ایسکرا به‌طور قاچاق و پنهانی در چمدان و با پوشش جاسازی داده شده بود. قسمتی از مسیر را در خشکی و با قطار جابه‌جا می‌شد. از مونیخ تا لینگسبرگ و با کشتی تا شهر استکهلم روی دریای بالتیک در میان چمدان‌های دیگر که پر از اسباب و لوازم زنده‌گی بود طی می‌کرد، تا بار دیگر و با کشتی دیگر در شهر فنلاندی هلسینگ فورس باشد، و از آن‌طرف کارگری از سن‌پترزبورگ به استقبال‌اش می‌شتافت و قطار از کنار کشت‌زارهای برهنه شتابان می‌گذشت و مردی که چمدان را در آخرین مرحله سفرش همراهی می‌کرد این ناحیه را خوب می‌شناخت و منتظر توقف قطار در ایست‌گاه بلستروف بود. خط مرزی فنلاند-روسیه و گمرک. بازرس گمرک وارد کوپه شد و گفت: "بازرسی اثاثیه".

مرد چمدان‌اش را باز کرد. داخل آن چند دست لباس، یک پتوی کهنه و یک بسته شیرینی بود. هیچ چیز مشکوکی نیافت. آخر وقت آن روز، مرد حامل چمدان در محله واسیلیوسکی در سن‌پترزبورگ زنگ مطب پزشکی را به‌صدا درمی‌آورد. دندان‌پزشک گفت: "بیا تو، منتظرت بودیم". زن جوانی چمدان را باز کرد و محتویات آن‌را با عجله بیرون ریخت در قسمت مخفی زیر چمدان نسخه‌های ایسکرا را با نظم و مهارت چپانده بودند. زن جوان یکی از اعضای شبکه

نمایندگان توزیع ایسکرا بود، که به‌طور مخفی در همه‌ی شهرهای بزرگ روسیه فعالیت می‌کردند. "با رژیم تزاری مبارزه کنید، با اربابان و سرمایه‌دارانی که شما را می‌چاپند بجنگید".

ولادیمیر ایلیچ اولیانف بنیان‌گذار و سردبیر ایسکرا در راس جنبش نیرومند قرار داشت و علاوه بر مقاله‌نویسی برای ایسکرا کتاب‌هایی درباره‌ی سیاست و مبارزه‌ی انقلابی تألیف می‌کرد و از دسامبر ۱۹۰۱ نوشته‌های خود را با نام "لنین" امضاء کرد. این نام بزرگ به‌زودی سراسر گیتی را درخواهد نوردید.

و با صدای بلند روزنامه را ادا کرد: - "ایسکرا"

"از جرقه شعله بر می‌خیزد"

شهر زیبای ژنو در کرانه دریاچه ژنو واقع است. در شهرک کارگرنشین سوشرون خانه‌ی دو طبقه‌ی بسیار کوچکی وجود داشت. باغ‌چه‌ی چندوجبی روبه‌روی خانه همیشه سبز و خرم بود. ایلیچ‌ها در این‌جا زنده‌گی می‌کردند.

در آغاز آنان در مونیخ سکونت داشتند پلیس از محل اختفای ایسکرا مطلع شد و آن‌ها ناچار به ترک آن‌جا شدند و به لندن رفتند و یک‌سال تمام روزنامه را در آن‌جا منتشر کردند. در انگلستان یک‌بار دیگر ایسکرا از خطر جست. پس از جست‌وجوی فراوان به سوشرون آمدند.

"عالی است! " لنین با شور و شغف خانه را پسندیده بود، "خوب آرام است جان می‌دهد برای کار." و کار لنین پایان نداشت، در ماه ژوئیه ۱۹۰۳ ورود میهمانان به‌صورت یک جریان مداوم در آمد. میهمانان گاه به تنهایی و گاه دونفره و سه‌نفره وارد می‌شدند. در آن تابستان اهالی سوشرون از دیدن آن‌همه خارجی در شهر کوچک خود متحیر بودند. واردین در واقع نمایندگان دومین کنگره حزب هستند، برای بحث و تبادل نظر به خانه لنین می‌آمدند. همه می‌دانستند که لنین بیش از هرکس دیگری برای تشکیل کنگره دوم زحمت کشیده. "چه باید کرد؟" را نوشته بود. اثری که شیوه‌ی تشکیل یک حزب مارکسیستی را تشریح می‌کرد. پیش‌نویس وظایف حزب و برنامه‌ی مبارزاتی آن را تدوین کرده بود. در بروکسل و در یک انبار بزرگ کنگره دوم مخفیانه افتتاح شد. پلخائف اولین سخن‌ران بود. او در روسیه اولین کسی بود که به مارکسیسم روی آورده بود و کتاب‌های بسیاری درباره‌ی نظریات انقلابی مارکسیسم

نوشته بود. او از زمان کودکی لنین تبلیغ مارکسیسم را آغاز کرده بود. او اینک دومین کنگره‌ی حزب را افتتاح می‌کرد.

لنین عمیقاً خرسند بود و چشم‌های‌اش می‌درخشید. او از دیرباز در آرزوی کنگره‌ی دوم و احیای حزب به‌سربرده بود. از همان آغاز جدال در گرفت. عده‌ای از نماینده‌گان علیه برنامه‌ی پیکارجویِ لنین جبهه گرفتند. جسارتِ نوظهور در برنامه‌های حزب آنان را به هراس افکنده بود. کنگره اساس‌نامه و برنامه‌ی حزب را به بحث گذاشت. اعضای کمیته مرکزی و هیات تحریریه‌ی ایسکرا انتخاب شدند. لنین گزارش مستدل و فشرده‌ای به کنگره داد که توجه حضار را جلب کرد. لنین در طول سی‌وهفت جلسه‌ای که کنگره منعقد بود صدوبیست‌بار پشت کرسی خطابه رفت. اکثر نماینده‌گان که از لنین حمایت می‌کردند بلشویک (اکثریت) خوانده شدند. کسی را بلشویک می‌گفتند که از انقلابِ کارگری، برنامه‌ی لنینی و مشیِ لنینی جانب‌داری می‌کرد. کسانی که مشیِ لنینی را کنار گذاشتند منشویک (اقلیت) نام گرفتند. منشویک‌ها از مبارزه‌ی انقلابی روی بر تافتند. بلشویک‌ها در صفوف فشرده و پشت لنین به حرکت در آمدند. پلیس بلژیک از گردهمایی انقلابیون روس باخبر شد. خطر نزدیک می‌شد، کنگره ناچار به ترک محل بود تصمیم گرفته شد که کار کنگره در لندن ادامه یابد. در لندن پیروزیِ لنین قطعی شد، بلشویک‌ها این یاران فداکار و بی‌باک از او پشتیبانی کردند. زمانی که کنگره پایان یافت لنین به همراهان‌اش توصیه کرد: "رفقا! در این‌جا، در لندن بیست‌سال پیش کارل مارکس درگذشت. به آرام‌گاهِ این بزرگ مرد برویم."

رفقا!

لنین کلاه از سر برداشت، با لحنی آرام گفت: "کارل مارکس آموزگار ماست. بیایید بر سر مزارش پیمان ببندیم که به آموزش‌های او وفادار بمانیم. در مبارزه تا ابد پی‌گیر و استوار باشیم. به‌پیش، رفقا همیشه به پیش."

در روسیه و در سن‌پترزبورگ سه کارگر از کارخانه پوتیلوف اخراج شدند و موج اعتراض شهر سن‌پترزبورگ را فرا گرفت. کارگران به اعتراض برخاستند: "ما خواهان تأمین حقوق خود هستیم! مباشران را برکنار کنید!". اعتصاب اعلام شد تا روز بعد کار در ۳۶۰ کارخانه و کارگاه تعطیل شد ماشین‌ها از حرکت بازایستادند و سکون گلوی سن‌پترزبورگ را فشرده، همه‌گی منتظر حوادث بعدی بودند.

در روز یک‌شنبه نهم ژانویه ۱۹۰۵ هزاران کارگر با خانواده‌های خود به خیابان‌ها آمدند و به‌سوی کاخ تزار سرازیر شدند: "پیش به‌سوی تزار، پدر تاجدارمان ما را تنها نخواهد گذاشت و گرسنه‌گی و درمانده‌گی ما را تحمل نخواهد کرد."

بلشویک‌ها کوشیدند کارگران را از پیش‌روی به‌سوی کاخ تزار بازدارند و آنان را قانع کنند که تزار دل‌سوز آن‌ها نیست. مردان و زنان و بچه‌ها دعاخوان و ثناگویان به‌سوی کاخ زمستانی تزار پیش می‌رفتند. سرنیزه‌های سربازان به صف ایستاده در چهارراه‌ها می‌درخشید، روسیه در خاور دور با ژاپن درگیر جنگ بود، بر اثر بی‌لیاقتی ژنرال‌های روسی ارتش هرروز شکست‌های خُردکننده‌ای متحمل می‌شد. در سن‌پترزبورگ افسران تزاری سربازان خود را در برابر هم‌میهنان خویش، در برابر کارگران غیر مسلح و خانواده‌های بی‌دفاع به صف کرده بودند. تفنگ‌ها را به‌سوی جمعیت نشانه گرفتند.

"تفنگ‌های تان را به‌طرف ما نگیرید، برادران! ما از شما هستیم."

کارگران فریاد می‌زدند: "ما به تراز پناه آورده‌ایم!"

"ایست: هیچ‌کس جلو نیاید."

صدای خشک و خفه در هوا پیچید؛ بیست کارگر به خاک غلطیدند.

"شلیک کن!" افسر دوباره فرمان داد.

از تفنگ‌ها آتش بیرون می‌جهید.

"آتش!"

—"آتش!"

مردم از هرسو می‌گریختند و گروه‌گروه به خاک می‌افتادند، سپس دسته سواره‌نظام با تیغ‌های برهنه به‌سوی مردم یورش آوردند.

"آن‌ها ما را می‌کشند!" نعره‌ای در جمعیت بالا گرفت.

"این است تزار شما!" جوانی بلشویک فریاد می‌کشید. "پشت‌وپناه ما این است! این جانور خون‌خوار!"

کارگران دریافتند هیچ‌کس غیر از تزار نمی‌توانست فرمان قتل عام صادر کند. اعتماد مردم به رهبرشان برای همیشه از بین رفت.

در روز نهم ژانویه ۱۹۰۵ در یک‌شنبه خونین سن‌پترزبورگ بیش از هزار کارگر به قتل رسیدند و بیش از پنج‌هزار مجروح به‌جای ماند.

شام‌گاه آن‌روز کارگران در خیابان‌های سن‌پترزبورگ سنگر بستند. آن‌ها علیه رژیم تزار قیام کرده بودند.

سالن غذاخوری زوج لپشینسکی در خیابان کاروژ در حومه‌ی شهر ژنو محل پاتوق روس‌های مهاجر است. ولادیمیر با این زوج از زمان تبعید آشنایی داشت، به‌محض رسیدن اخبار یک‌شنبه خونین به ژنو مهاجرین به سالن غذاخوری که در طبقه زیرین بود سرازیر شد. بلشویک‌ها پی بردند که چیز عظیمی در روسیه در حال زایش است.

- "باید هرچه‌زودتر به وطن برگردیم." لنین می‌اندیشید.

آن‌گاه کسی شروع به خواندن سرود عزای کارگران کرد: "قربانیان بنده‌گی ..."

"همه چیزتان را برای نجات و آزادی خلق فدا کردید..."

لنین با صدای آتشین بر آنان نهیب زد: "انقلاب در روسیه شروع شده است."

و در این کلمات حماسی نیروی افسون‌کننده‌ای نهفته بود. اینک انقلاب در دست‌رس بود. لنین آن شب مقاله برانگیزاننده‌ای برای روزنامه‌ی وپریود(به پیش) نوشت. پس از آن‌که منشویک‌ها بر ایسکرا چنگ انداختند، بلشویک‌ها دست به انتشار وپریود زدند.

لنین نوشت: "قیام شروع شده است. قدرت علیه قدرت. نبرد خیابانی درگیر است. سنگرها بالا می‌روند. تفنگ‌ها آتش می‌بارند. توپ‌ها می‌غرند. جوی‌های خون جاری می‌شوند. جنگ داخلی در طلب آزادی زبانه می‌کشد..."

زننده باد انقلاب

زنده باد پرولتاریای تسلیم ناپذیر!"

* * *

روزی در اواخر تابستان زنگ خانه الیانوف‌ها در ژنو به صدا درآمد. جوانی خوش سیما داخل شد.

- "از کجا می‌آیید؟" سؤال لنین با لبخندی مهرآمیز همراه بود.

- در خدمت شما ناوی افاناسی ماتیوشنکو، ملوان رزم‌ناو پوتمکین"

لنین به سرعت به طرف او رفت و به گرمی با او دست داد.

- "نادیا این شخص رهبر ملوانان انقلابی رزم‌ناو پوتمکین است!"

لنین بی‌صبرانه گفت: "حالا ماتیوشنکوی عزیز، هرچه می‌دانی تعریف کن!"

افاناسی ماتیوشنکو به نقل داستان پوتمکین پرداخت.

پوتمکین بزرگ‌ترین و قوی‌ترین کشتی جنگی نیروی دریایی روس بود که به تازه‌گی ساخته شده بود. سواستوپول قرارگاه اصلی این کشتی بود. پوتمکین که آتش‌بارهای بسیار نیرومندی داشت، دارای هفت صد و چهل نفر خدمه بود. به دنبال وقایع در روسیه، شورش دهقانان، جنگ با ژاپن، شکست پی‌درپی ارتش روسیه فرمانده تندخوی و ظالم کشتی از ترس روحیه‌ی انقلابی مردم در خشکی که سرایت به خدمه رزم‌ناو بکند و آن‌ها را از تماس با کارگران انقلابی باز دارد رزم‌ناو را به دریا کشاند. صبح زود که کارگران ملوان ناو به سمت کارهای روزانه خود می‌رفتند متوجه بوی بد گوشتِ آلوده به کرم‌های سفیدی شدند که برای نهار آن‌ها آماده می‌کردند. سوت نهار به صدا در آمد ملوانان وارد غذاخوری کشتی شدند. "ما کرم نمی‌خوریم. بگذار خود افسران بخورند!" - "ما نمی‌خوریم!"

سکوت مرده و تهدیدکننده‌ای بر فضای تیره‌ی غذاخوری خیمه زد. افسری به قصد انتقام‌گیری آمده بود و یک ریز دشنام می‌داد. خیلی زود کارگران با صدای طبل به روی عرشه فراخوانده شدند. ملوانان به بالای عرشه هجوم بردند و در دوسوی کشتی صف بستند. فرمانده غرید:

"آشوب‌گران! به سزای توطئه‌گری در یک کشتی جنگی خواهید رسید! چه کسانی این اغتشاش را به‌راه انداخته‌اند؟"

افسران گارد آتش به عرشه آمدند. روبه‌روی ملوانان صف بستند. "کتان بیاورید" معنی این دستور این بود که او قربانیان‌اش را انتخاب کرده این پارچه را روی قربانیان می‌انداختند و فوراً بی‌محاکمه اعدام‌شان می‌کردند.

"تو آشوب‌گری! تو فتنه‌جویی!"

مرگ تهدیدکنان فرامی‌رسد. ناگهان یکی از ملوانان از صف بیرون جهید و نعره کشید: "برادران! تامل تا کی؟ اسلحه بردارید!" این مرد پاک‌دل افاناسی ماتیوشنکو بود فریاد زد: "مرگ بر تزار! زنده باد آزادی، رفقا!" ملوانان به‌سوی تفنگ‌ها یورش بردند. از پشت برج واکولین‌چوک ملوان شجاع بلشویک که رهبری را به‌عهده داشت مورد هدف قرار گرفت و در غلطید. ماتیوشنکو: "عقوبت‌اش را باید پس بدهی!" با فریاد به‌سوی افسر شلیک کرد.

خشم ملوانان گر گرفت. چندین تن از منفورترین افسران را تیرباران کردند و به دریا انداختند. پوتمکین آزاد بود. پرچم سرخ انقلابی خود را به‌جای پرچم پوسیده تزار بر فراز کشتی افراشتند. چهاردهم ژوئن ۱۹۰۵ بود. ملوانان هیئتی را برای هدایت کشتی انتخاب کردند آفاناسی ماتیوشنکو در راس آن قرار گرفت.

رزم‌ناو پوتمکین در زیر پرچم سرخ با سرعت به سوی بندرگاه اودسا پیش می‌رفت و پرچم سرخ در اهتزاز بود در بندرگاه لنگر انداخت، توپ‌خانه کشتی اودسا را نشانه گرفته بود. ای کاش پوتمکین با شلیک آتش‌بار بر املاک اشراف و فرماندهان به کمک اعتصاب‌گران می‌شتافتند اما واکولین‌چوک رهبر بلشویک کشته شده بود. تزار این پیغام را به سواستوپول فرستاد: "شورش باید فوراً سرکوب شود!"

هنگ سواستوپول برای سرکوب ملوانان شورش‌ی گسیل شد، صبح روز چهارم دیده‌بانان پوتمکین دیرک‌ها و دودهایی در افق دیدند. اول یک کشتی بعد دومی و سپس سیزده کشتی پوتمکین را در محاصره خود قرار دادند. به‌دستور ماتیوشنکو این پیام به وسیله‌ی حرکت پرچم صادر شد: "ملوانان پوتمکین از شما می‌طلبند که شلیک نکنند."

ناگهان هزاران حنجره از عرشه سیزده کشتی ضد شورش غریو کشیدند. یکی از کشتی‌ها این پیام را فرستاد: "به شما می‌پیوندیم" و به سرعت به سوی رزم‌ناو آمد. غلغله و فریاد بر فراز دریا به پرواز درآمد. فرماندهی هنگ دریایی از ترس شورش ملوانان دیگر عجولانه دستور بازگشت به سواستوپول داد.

دو کشتی شورشی در زیر پرچم سرخ در بندرگاه پراضطراب اودسا لنگر انداختند. نگران و مردد بودند و هیچ کاری نمی‌کردند، در پوتمکین آب آشامیدنی بسیار کم بود، سوخت نبود و ملوانان خسته و ناآرام بودند نمی‌دانستند که چه باید کرد. مقاومت کشتی دومی زیاد طول نکشید پرچم سرخ انقلاب آهسته پایین آمد.

پوتمکین لنگر کشید و به سوی دریای آزاد بال گشود. در همین زمان پیکی شتابان از طرف لنین به سوی ملوانان شورشی روان شد. سفارش لنین چنین بود: "ملوانان را وادار کنید که با سرعت و قاطعیت عمل کنند. شهر را باید گرفت."

هنگامی که نماینده لنین از ژنو به بندرگاه رسید، پرچم سرخ را در آن جا نیافت. پرچم سرخ در دوردست دریا بود. پوتمکین به سوی تئودوسیا بندر دیگری در دریای سیاه حرکت کردند.

- "به ما آب بدهید!"

مقامات قبول نکردند: - "به شورشیان هیچ چیز نمی‌دهیم"

رزم‌ناو مغرور و شکست‌ناپذیر در حالی که پرچم سرخ را به اهتزاز در آورده بود.

شام‌گاه روز یازدهم در یک بندرگاه رومانی لنگر انداخت. پوتمکین نفس‌های آخر را می‌کشید، نه آبی بود و نه سوختی و نه نانی - مقامات رومانی قول دادند در صورت تحویل کشتی ملوانان در امان خواهند بود.

بدرود کشتی آزاد و پرافتخار یازده شبانه‌روز در دل ژنرال‌ها و فرماندهان تزار دولت‌مندان هراس افکندی. به پرچم انقلابی خود تا دم آخر وفادار ماندی. نام پرغرورت به تاریخ خواهد پیوست.

* * *

قطار سن‌پترزبورگ تا چند دقیقه دیگر مسکو را ترک می‌کند. دو پلیس کنار واگن آخر منتظرند.

اولی با نومییدی می‌گوید: "پیدای‌آش نیست"

-دومی "ممکن است در آخرین لحظه فرار کند، باید مواظب باشیم"

دو مسافر دیگر وارد ایست‌گاه شدند اولی کوتاه‌قد و اندکی چاق بود عینک آبی رنگی به چشم داشت در دست‌آش یک چمدان و یک صندوق‌چه‌ی معمولی دیده می‌شد دیگری مرد خوش‌لباسی بود که کُت چهارخانه بر تن داشت. در همین هنگام قطار حرکت کرد. مرد عینکی به روی سکوی قطار جهید، دوستِ آراسته‌آش که به بدرقه‌آش آمده بود در ایست‌گاه باقی ماند.

جاسوس اولی "از او خبری نیست. رئیس گفت که او امروز به سن‌پترزبورگ می‌رود. اما هیچ‌کس را ندیدیم که به او شبیه باشد." عکسی از جیب درآورد و به هم‌کارش نشان داد. عکس مردی بود با گونه‌های برجسته و محکم، و پیشانی پهن و بلند و ابروهای کشیده. چشم‌های تنگِ مرد خندان بود.

- "این لنین الیانوف است، باید به‌هر قیمتی او را دست‌گیر کنیم فردا هم باید در این‌جا باشیم."

بامدادِ روزِ بعد مرد عینکی در سن‌پترزبورگ در شبکه‌ای کرایه کرد. در مرکز شهر وارد خانه‌ی کوچک و محقری شد که تنها وسایل آن را یک تخت‌خواب آهنی با پتویی نخ‌نما و یک میز کوچک با صندلی تشکیل می‌داد. مرد عینک را از چشم برداشت و در چمدان گذاشت. از جعبه‌ی سفرش کاغذ بیرون آورد و پشت میز شروع به نوشتن کرد. یک ساعت بعد، کلیدی در قفل چرخید، در باز شد کروپسکایا به درون آمد. لنین از جا جهید.

- "عزیزم، نادیا!" فریاد زد.

- "در مسکو تو را تعقیب می‌کردند؟" با نگرانی پرسید.

- "البته، همیشه" و لبخند مسخره‌آمیزی به لب آورد.

کروپسکایا سعی کرد بر نگرانی خود غلبه کند شروع به خالی کردن اثاث چمدان کرد. لنین و کروپسکایا مخفیانه از ژنو به روسیه بازگشتند و در سن پترزبورگ جدا از هم می‌زیستند و به‌ندرت یک‌دیگر را می‌دیدند.

مسکو پیاپی در اعتصاب بود. تزار به قصد فرونشاندن جنبش انقلابی توده‌ها که دمام فزونی می‌گرفت. به کارگران وعده‌ی آزادی بیش‌تر داد. کارگران تجربه‌ی یک‌شنبه‌ی خونین را داشتند و بی‌اعتماد بودند.

در ساعت دوازده ظهر روز هفتم دسامبر ۱۹۰۵ مسکو بار دیگر به اعتصاب درآمد. سربازان برای سرکوب اعتصاب‌گران بسیج شدند. دسته‌هایی از کارگران مسلح به مقابله پرداختند. جنگ و ستیزه در پرسینا منطقه کارگرنشین که قدرت را شورای نماینده‌گان کارگران در دست داشت ده‌شبانه‌روز شعله‌ور بود. مردم و بلشویک‌ها قهرمانانه جنگیدند.

آیا کارگران حق داشتند که اسلحه بردارند؟

- "نه" پاسخ منشویک‌ها بود.

- "اسلحه ضرورت نداشت" پلخانیف تایید کرد.

هنگامی که پلخانیف، اولین مارکسیست روسی، هرچه بیش‌تر از بلشویک‌ها فاصله گرفت، نبرد انقلاب در روسیه زبانه می‌کشید.

- "کارگران در برداشتن اسلحه برحق بودند!" این نظر لنین بود.

"طبقه کارگر در لهیب آتش انقلاب خود را تطهیر کرده" لنین در اتاق امن و کوچک خود قیام مسکو را برای کروپسکایا تعریف می‌کرد. او منشی کمیته مرکزی حزب بود و وظیفه تنظیم قرارهای مخفی و جلسات و ارتباط بلشویک‌ها را به‌عهده‌داشت او هم‌چنین نزدیک‌ترین دستیار لنین بود.

خطر هرروز و هرساعت و هردقیقه لنین را تهدید می‌کرد، نمی‌توانست در آن خانه بماند کروپسکایا گفت که رفقای‌اش در محل خاصی منتظر او هستند.

- "درشکه‌چی" لنین صدا زد.

درشکه‌ای ایستاد، پیش از آن که درشکه به خیابان سادووا یا برسد پیاده شدند و به کوچه‌ای پیچیدند به محوطه بازی رفتند تا مطمئن شوند که کسی تعقیب‌شان نمی‌کند.

لنین گفت: "سپیدی برف انسان را به شوق می‌آورد."

- "هیچ چیز دل‌گیرتر از زمستان روسی ما نیست"

لنین وقتی که مطمئن شد که جاسوسان دنبال‌شان نمی‌کنند شب هنگام به طرف آدرسی رفت که کروپسکایا به او داده بود. بلشویک‌ها و کارگران مبارز سن‌پترزبورگ برای استماع سخن‌رانی او گرد آمده بودند. شورش کارگران و دهقانان سراسر روسیه دو سال ادامه یافت. رژیم‌ها درنده‌ی تزاری به انتقام‌جویی پرداخت. بازداشت، شکنجه تبعید و اعدام رزمندگان در همه‌جا جریان داشت. لنین در فنلاند در نزدیکی سن‌پترزبورگ زنده‌گی می‌کرد و در آن‌جا سرپرست روزنامه‌ی بلشویکی و غیر قانونی پارلتاری (کارگری) بود. او ارتباط دائمی و نزدیک با تشکیلات سن‌پترزبورگ برقرار کرده بود و کروپسکایا به عنوان رابط و پیک او عمل می‌کرد. رژیم طی یک دستور عمومی دست‌گیری فوری لنین را از تمام دوائر دولتی طلب کرده بود.

فنلاند در آن زمان بخشی از امپراتوری روسیه بود. مرکز حزب بلشویک تصمیم گرفت که لنین کشور را ترک کند و در جای امن‌تری روزنامه‌ی «پرولتاری» را منتشر کند. قرار بود که او به تنهایی سفر کند و کروپسکایا بعداً به استکهلم برود. ماه دسامبر فرارسید. قطار از هلسینگ فورس عازم بندر فنلاندی آبو بود.

لنین چنان در فکر فرو رفته بود که متوجه مردی که از مدتی قبل در راهرو ایستاده بود نشد. هنگامی که به راهرو نگاه کرد فوراً جاسوس پلیس را شناخت از این که در آبو به کام پلیس نیفتد جز این که در سر یک پیچ، که اندکی از سرعت قطار کاسته می‌شود، به همراه چمدان‌اش به بیرون و در میان برف‌ها بپرد راه دیگری نداشت.

شب بود و تا آبو دوازده کیلومتر را پیاده طی کرد. در آبو خطر همه‌جا تهدیدش می‌کرد. رفیقی از پیش از طرف حزب تعیین شده بود تا در روستاها و جزایر دورافتاده لنین را با کشتی به استکهلم برساند. در آن‌جا تا آمدن کروپسکایا منتظر می‌ماند. زنده‌گی در غربت را از سر گرفتند. هنگامی که لنین و رفیق وفادار و محبوب‌اش نادرذا در ماه دسامبر از روسیه انقلابی به شهر ژنو رسیدند سرمای اندوه‌زایی حاکم بود.

در سال ۱۹۱۰ لنین بار دیگر در شهر استکهلم بود. این بار او به قصد ماموریت خاصی به این جا آمده بود. برای سخنرانی در "خانه مردم". حالا دیگر با استکهلم کاملاً آشنا بود. گل‌های سرخ و زرد در سبد دختر گل فروش طراوت خیره‌کننده‌ای داشت.

- "لطفاً چندتا گل سرخ به من بدهید"

لنین با یک‌دسته گل سرخ رهسپار تالار "خانه مردم" که بلشویک‌های تبعیدی روسی گرد آمده بودند گردید. - "لنین! لنین!" حاضران به استقبال‌اش آمدند، همه‌گی لنین را از طریق مقالات‌اش در ایسکرا و پریود و نوایاژیزن و پرولتاری و کتاب‌های‌اش می‌شناختند. ته سالن دو زن نشسته بودند، یکی از آن‌ها زن باوقار و آراسته‌ای بود که هفتادساله‌گی را پشت سر گذاشته بود و تور سیاه‌رنگی به گیسوان برف‌گون خود سنجاق کرده بود. در کنارش زنی جوان با چشمان سیاه و گونه‌های برجسته نشسته بود. هر دو به‌روی لنین لب‌خند زدند، لنین باشتاب به‌سوی آن‌ها رفت و دسته گل سرخ را در آغوش زن سال‌خورده نهاد.

- "مادر و خواهر من از روسیه به‌دیدن من آمده‌اند." لنین به ساده‌گی به حاضرین توضیح داد. "از این که به این جا آمدید متشکرم."

یکی از بلشویک‌ها به مادر گفت: "باید به چنین پسری افتخار کنید."

لنین در سخنرانی خود وضعیت حزب را تشریح نمود، تاکید ورزید که بلشویک‌ها باید با تمام جریانات انحرافی مبارزه‌ی انقلابی بکنند. انقلاب ۱۹۰۵ شکست خورد اما این بدین معنی نیست که باید مبارزه را کنار گذاشت. باید نبرد را دلیرانه به‌پیش برد.

پس از سخنرانی لنین نزد مادر و خواهر برگشت که هم‌چنان مشتاق و منتظر بودند.

- "مادر چه‌قدر خوش‌حالم که تو را این جا می‌بینم!" لنین گفت.

- "می‌دانی ولودیا" مادر به سخن آمد: "من خیلی از کتاب‌ها و مقالات تو را خوانده‌ام. من تفکر تو و هدفی را که برگزیده‌ای عمیقاً می‌ستایم امشب به‌چشم خود دیدم که مردم چه احترامی برای‌ت قائلند."

مادر و خواهر لنین ده‌روز در استکهلم ماندند. لنین از پاریس برای دیدن آن‌ها آمده بود. زمان به سرعت گذشت.

"خدا حافظ مادر"

او دیگر هیچ‌گاه مادر را نمی‌بیند.

تابستان ۱۹۱۱ را لنین و کروپسکایا در پاریس در ده‌کده‌ی لونژومو می‌گذرانند.

در همین زمان لنین کاروان‌سرای را در این منطقه اجاره کرده با شاگردان آینده که عموماً از کارگران مهاجر روس بودند که به فرانسه آمده بودند آن‌جا را رُفت‌وروب کرد، چند میز و صندلی و چهارپایه از همسایه‌ها قرض گرفتند. و لنین و کروپسکایا و چند بلشویک دیگر به کارگران درس می‌دادند.

جوانان لایقی بودند. درس‌های لنین را دوست داشتند. لنین به کارگران اصول مارکسیسم را تدریس می‌کرد، لنین پیوسته تکرار می‌کرد: "کارگران باید بیاموزند." و به همین دلیل بود که لنین در لونژومو یک مدرسه‌ی حزبی تأسیس کرد.

"عجیب است! باور نمی‌کنم که نجات پیدا کرده باشیم!" کروپسکایا به صورت لنین خیره شد.

او در این‌جا نزد او بود، و نه در زندان! خطر از بیخ گوش‌اش رد شده بود.

- "کابوس شومی بود. سعی کن فراموش‌اش کنی" لنین جواب داد. "به برن نگاه کن. ببین چه پاییز قشنگی دارد."

آن‌ها در برن، پایتخت کشور بی‌طرف سوئیس به‌سر می‌بردند. آزاد و رها. همین اندک زمانی پیش بود که لنین در پورونین به زندان افتاده بود.

پورونین یکی از شهرهای لهستان بود که در آن‌زمان زیر سلطه‌ی اتریش قرار داشت.

جنگ جهانی اول در ماه اوت ۱۹۱۴ در گرفت.

در اولین روزهای جنگ مقامات اتریشی در پورونین لنین را به اتهام جاسوسی برای حکومت تزاری دست‌گیر کردند. او یک روس بود، اتریش با روسیه در حال جنگ بود. و او دائماً

چیزهایی می‌نوشت و نوشته‌های خود را به روسیه می‌فرستاد، بنابراین یک جاسوس بود، در طول دوهفته‌ای که جان لنین در خطر بود، خواب به چشم کروپسکایا نیامد. رجال برجسته از گوشه و کنار به دفاع از لنین برخاستند مقامات نظامی ناچار شدند او را آزاد کنند.

آن‌ها روز قبل پورونین را ترک کرده بودند، این‌جا در برن زنده‌گی عادی جریان داشت و مطابق معمول در حومه شهر مسکن گزیدند، در خیابان محقر و فقیرنشینی به نام دیستلوگ به معنی "جاده‌ی خاروخس" بود.

صبح اولین روز اقامت از خیابان کوچک پائین رفتند و به زودی به جنگل رسیدند. لنین ناگهان از حرکت بازایستاد. "همین جا نیست، نادیا؟" به علامت‌هایی اشاره کرد که نشان خروج از جاده بود.

در محوطه‌ی کم‌درختی چند نفر کت‌های خود را روی چمن پهن کرده و نشسته بودند. - "سلام رفقا!" لنین گفت. خبر ورود لنین به برن دیروز توسط رفیقی بلشویک به همه رسیده بود.

"فردا صبح در جنگل چسبیده به برن"

بلشویک‌ها در وقت تعیین شده در محل قرار گرد آمدند. همه‌گی مشتاق سخنان لنین بودند.

لنین نطق خود را درباره‌ی جنگ آغاز کرد: "مردم روس و سایر ملل درگیر جنگ شده‌اند چه کسانی از جنگ سود می‌برند؟ سرمایه‌داران. جنگ سودهای هنگفتی به جیب آن‌ها می‌ریزد، آن‌ها برای چنگ انداختن بر بازارهای تازه و بالابردن سودهای خود باهم می‌جنگند. آن‌ها سربازان و کارگران را می‌فریبند که گویا از میهن خود دفاع می‌کنند، در حالی که واقعاً به خاطر منافع سرمایه‌داران می‌جنگند. ما باید کارگران، دهقانان و سربازان را آگاه کنیم. باید به آن‌ها بگوییم: سلاح در دست شماست. سربازان و کارگران همه ملت‌ها، تفنگ‌های خود را به سوی فرماندهان و سرمایه‌داران کشورهای خودتان برگردانید. انقلاب به پا کنید. مرگ بر جنگ غیر عادلانه! برضد جنگ بجنگید."

بلشویک‌ها مقالات او را مخفیانه به میان سربازان و کارگران می‌بردند.

جنگ ضد جنگ. سربازان در جبهه‌ها و سنگرها این پیام را می‌خواندند و به فکر فرومی‌رفتند. "آیا به‌تر نیست که توپ‌ها را به‌سوی تزار، کارخانه‌داران و زمین‌داران شلیک کنیم؟ شاید سرنگونی قیصر و ایجاد زنده‌گی نوین واقعاً امکان‌پذیر باشد."

لنین هنگام اقامت در برن کتابی درباره امپریالیسم نوشت و در آن توضیح داد که چرا سرمایه‌داران بدون جنگ‌های غارت‌گرانه قادر به ادامه‌ی حیات نیستند. با افزایش جنگ‌های راهزانه و رشد روزافزون فقر و بی‌چاره‌گی، قدرت و آگاهی طبقه‌ی کارگر بالا می‌گیرد و دوران انقلاب سوسیالیستی فرامی‌رسد.

تالیف چنین کتابی شناختی عمیق از تاریخ کامل زنده‌گی بشر لازم داشت. لنین حتی یک‌روز را بدون مطالعه سرنگرده بود. از آن‌جا که این کتاب به تحقیقات فروان نیاز داشت او و کروپسکایا به زوربخ رفتند. قصد داشتند دوهفته در آن‌جا بمانند، سفرشان یک‌سال به درازا کشید. لنین در کتاب‌خانه‌ی عمومی بزرگ آن‌جا به تحقیق و مطالعه پی‌گیر پرداخت.

در یکی از همین روزها که لنین پس از نهار قصد بازگشت به کتاب‌خانه را داشت در خانه با ضربه‌هایی بلند و شتاب‌زده کوبیده شد، یک مهاجر روس که با او آشنا بود خود را به‌درون انداخت.

- "خبرها را نشنیده‌اید؟ خبر ندارید؟ در روسیه انقلاب شده است!"

روزنامه‌های تازه را در محل مخصوصی نزدیک ساحل می‌چسبانند.

آخرین خبرهای مخابره شده را با عجله و التهاب خواندند. فوریه ۱۹۱۷ بود در روسیه انقلاب در گرفته بود.

لنین فریاد زد: "بالاخره آمد!"

او با روسیه ارتباط نزدیک و دائمی داشت، جنبش انقلابی بالنده‌ای را رهبری می‌کرد، آرزومند بازگشت فوری به وطن بود، لنین و گروه سی‌نفره‌ای از بلشویک‌های روس و مهاجرین دیگر اجازه مراجعت به وطن گرفتند، به‌موقع خود را به ایست‌گاه راه‌آهن رساندند، قطار به طرف برن حرکت کرد. سفر به وطن آغاز شد. پس از عبور از آلمان، دریای آرام توفنده و خروشان در

برابرشان سینه گشود. با کشتی بارکش دریای جنگ‌زده را پیمودند و به سوئد رسیدند. به‌زودی در سن‌پترزبورگ بودند، نوای موزیک است. گویا سرود "مارسیز" را می‌نوازند.

- "خبردار!" صدای فریاد آمرانه‌ای برخاست. حیاط ایست‌گاه مملو از آدم بود. کارگران، دسته‌های گارد سرخ و ملوانان انقلابی - "پیش فنگ"

لنین از واکن بیرون آمد. نگاهی به‌ت‌زده داشت.

"رفقا!"

"دروود بر لنین! مرگ بر جنگ! زنده‌باد انقلاب!"

جمعیت می‌غرید، هزاران صدا از میدان پشت ایست‌گاه به غریو جمعیت پیوست. دریای مردم به او خوش‌آمد می‌گفت. پرچم‌های سرخ در پرتو نورافکن‌های ایست‌گاه چونان زبانه‌های آتش تاب برمی‌داشت.

لنین آرزو می‌کرد که می‌توانست همه‌ی آن‌ها را در آغوش بگیرد.

- "رفقا!" لنین فریاد زد "انقلاب را شما کردید. تزار را شما سرنگون کردید. اما سرمایه‌داران قدرت را غصب کرده‌اند و می‌خواهند بر ما حکومت کنند. آن‌چه ما خواهیم، قدرت زحمت‌کشان است. آن‌چه ما خواهیم یک انقلاب سوسیالیستی است."

- "زنده باد لنین" میدان یک‌صدا غرید. لنین برای ابد به میهن بازگشته بود.

* * *

لنین سر از بالش برداشت و به اطراف نگاه کرد. اتاق کوچک شسته‌رفته‌ای بود.

نه خواب نمی‌دید. این‌جا خانه‌ی خواهرش آنا بود. آنا با همسرش مارک یلیزا روف در پتروگراد می‌زیستند. حوادث روز پیش به ذهن‌اش هجوم آورد. هم‌بستگی چه سعادت‌ی است. ماشین زره‌پوش او را به کاخ سابق کشسینسکایا بالرین معروف برده بود. آن‌جا اینک دبیرخانه‌ی کمیته‌ی مرکزی حزب بلشویک و کمیته‌ی ایالتی پتروگراد بود. زره‌پوش آهسته به‌راه افتاد. پنجره‌ی خیلی از خانه‌ها روشن بود. غریو بلندی در طول مسیر او را همراهی می‌کرد: "لنین!"

لنین! "زره‌پوش گام‌به‌گام می‌ایستاد و او با مردم سخن می‌راند. به‌روشنی و ساده‌گی از انقلاب سوسیالیستی می‌گفت و نقش طبقه‌ی کارگر، قلب‌آش لبریز از کلمات آتشین و حماسی بود.

صدها نفر در اطراف عمارت کاخ سابق اجتماع کرده بودند.

- "می‌خواهیم لنین را ببینیم! باید برای‌مان سخن‌رانی کند!"

صدای لنین برفراز جمعیت دور برداشت: "گذشته هرگز تکرار نخواهد شد. بله به‌پیش رفقا! زنده‌باد انقلاب سوسیالیستی!"

بلشویک‌ها از همه‌جای پتروگراد برای شنیدن سخنان لنین گرد آمده بودند. آن‌ها حاضر نبودند او را ترک کنند.

هنگامی که سرانجام لنین و کروپسکایا توانستند به خانه برسند ساعت پنج صبح بود. پس از سال‌ها آواره‌گی پراضطراب به میهن بازگشته بودند. آن‌ها در زمان چرخش بزرگ به روسیه آمده بودند.

لنین چنان هیجان‌زده بود که نتوانست آرام بخوابد، در خانه الیانوف‌ها پیانو و نوای موزیک حضور دائمی داشت. لنین دفترچه‌های نت را ورناداز کرد. این‌ها مال مادرش بود. مادر هفت‌ماه پیش درگذشته بود. مادر نادیا هم از دنیا رفته بود. به‌زودی هم از خواب بیدار شدند. حالت همه‌گی با دیشب فرق داشت. امروز صبح آهسته حرف می‌زدند. همه‌گی به‌سوی گورستان راه‌افتادند. لنین کلاه از سر برگرفت. صحنه‌های کودکی ذهن‌اش را انباشت. اندیشه‌اش به زمانی دیگر پرکشید. گردش کلید در درِ آهنی سلول صدا کرد. - "زندانی الیانوف، مادرش به ملاقات آمده!"

"مادر عزیزم! چه دردناک است که زنده‌گی نوین را بدون تو آغاز کنم... تو را هرگز از یاد نخواهم برد."

* * *

لنین از گورستان برای ایراد سخن‌رانی به مقر اجتماع بلشویک‌ها رفت، امروز چهارم آوریل ۱۹۱۷ بود. نطق او به "تزه‌ای آوریل" معروف شد.

"شوراها را باید تقویت کنیم" یعنی بلشویکی کردن شوراها. بیش‌تر کارگران دریافت‌ه بودند که راه آینده‌ی آنان با بلشویک‌هاست، برای خود روزنامه‌ای به نام "پرادوا" (حقیقت) داشتند. لنین به محض بازگشت به پتروگراد به فعالیت در این روزنامه پرداخت.

از اقامت لنین در روسیه سه ماه بیش‌تر نمی‌گذشت. اما وقایع عظیمی در این مدت رخ داده بود.

لنین از یاری و پشتیبانی رفقای هم‌رزم‌اش برخوردار بوده. آن‌ها در راه یک زنده‌گی نوین پیکار می‌کردند. در ژوئیه ۱۹۱۷ کارگران و سربازان پتروگراد به خیابان‌ها ریختند. آن‌ها زنده‌گی مشقت‌باری داشتند. بلشویک‌ها که خود دعوت به تظاهرات نکرده بودند، توانستند رهبری آن را به دست گیرند. کارگران شعار "همه‌ی قدرت به شوراها"، "مرگ بر وزرای سرمایه‌دار" و "ما خواهان نان، صلح و آزادی هستیم" را با خود حمل می‌کردند، وزرای دولت موقت به هراس افتادند، با وجودی که خود را انقلابی می‌خواندند، دقیقاً مثل تزار در یک‌شنبه‌ی خونین ۱۹۰۵ عمل کردند و به روی کارگران آتش گشودند.

روز بعد ماشین پلیس جلوی درب دفتر پراودا توقف کرد و ناگهان در دفتر باز شد و چندین نفر ارتشی به درون آمدند. "لنین کجاست؟" خوش‌بختانه لنین رفته بود، برای دستگیری‌اش آمده بودند.

آنا خواهرش و کروپسکایا در سرسرای خانه منتظرش بودند - "ولودیا! حکومت موقت فعالیت تو را غیر قانونی دانسته"

لنین آرام به سوی اتاق‌اش رفت، باید نشانی رفقا و اسناد را نابود کرد تا به دست پلیس نیافتد.

زنگ در به صدا درآمد، همه‌گی از جا پریدند.

کروپسکایا زیر لب گفت: "به این زودی به سراغ‌ات آمدند؟"

- "من هستم!"

- "این سوردلف است!" آنا صدای سوردلف را شناخته بود.

همه‌گی از دیدن دوست به جای پلیس به وجد آمدند.

- "بفرما تو، یاکوف میخائیلوویچ!" کروپسکایا و آنا به او خوش آمد گفتند، مرد لاغر سیاه‌چشمی را که عینک پرسی زده بود داخل شد.

سوردلف از اوان جوانی زنده‌گی خود را وقف آرمان حزب کرده بود. حکومت تزاری او را به منطقه دوردست ناریم در سیبری تبعید کرد. او چندبار اقدام به فرار کرد تا این‌که سرانجام بار پنجم موفق شد. اما باز به‌زودی به‌دست پلیس افتاد. تبعیدگاه جدید او مناطق یخ‌زده و غیر مسکونی توروخانسکی بود.

سوردلف با انقلاب آزاد شد. او مرد بسیار باهوش و لایقی بود به‌زودی یکی از وفادارترین و مدبرترین دست‌یاران لنین شد.

- "ارتشی‌ها دفتر پراودا را ویران کردند. مامورین دولتی در همه‌جا به خانه‌گردی و دست‌گیری مردم دست زدند. هرآن احتمال دارد به این خانه بریزند. باید هرچه‌زودتر این‌جا را ترک کنید." لنین خاموش ایستاد و در اندیشه فرورفت بار دیگر، تبعید و شکنجه از سر گرفته شد، بار دیگر باید مخفی شد.

- "باید این‌جا را ترک کنید" سوردلف تکرار کرد. سپس کت خود را به‌روی شانه لنین انداخت "با کُتِ من کم‌تر شناخته می‌شوید. یقه‌اش را بالا بزنید" لنین خواهر و همسرش را در آغوش گرفت و به‌راه افتاد.

* * *

در ناحیه سترورتسک در حوالی پتروگراد و نزدیک مرز فنلاند کارخانه اسلحه‌سازی بزرگی بود. نیکلای یمیلیانوف از سی سال پیش در این کارخانه کار می‌کرد، کمیته مرکزی تصمیم گرفته بود که رهبر حزب را هرچه‌زودتر از منطقه بگیرد و از گزند دولت موقت ضد انقلابی دور کند.

- "این وظیفه به شما محول شده است، رفیق یمیلیانوف"

یمیلیانوف عجله داشت که لنین را هرچه‌زودتر از دریاچه عبور دهد. لنین بر دماغه‌ی قایق نشسته بود. نسیم ملایمی مه را می‌روبید. باریکه‌ی ارغوانی شفق شب را می‌بلعید.

لنین در آن خلوت آرام به گذشته‌ها و دوستان یک‌دل خویش می‌اندیشید.

ایوان بابوشکین انقلابی بی‌باک در سال ۱۹۰۶ تزار او را بدون محاکمه اعدام کرد.

آفاناسی ماتیوشنکو. ملوان قهرمان پوتمکین برگشت به روسیه اعدام شد.

ایوان یاکونوف در ۱۹۰۵ در اونا جمهوری تشکیل داده بود و تیرباران شد.

ورود هزاران کارگر رزمنده‌ای که زنده‌گی خود را در راه انقلاب فدا کردند! نام‌شان جاودان باد!

لنین می‌دانست که یمیلیانوف با مخفی کردن او از دست‌رس مقامات بورژوازی زنده‌گی خود را به خطر می‌اندازد.

- "متشکرم، رفیق نیکلای یمیلیانوف"

یمیلیانوف خیره به او نگاه کرد.

- "تشکر لازم نیست. من به این کار افتخار می‌کنم، ولادیمیرایلیچ" قایق کناره گرفت ساحل پردرختی بود، دو نفری بار قایق را خالی کردند، لنین مقداری کاغذ سفید، یک دسته روزنامه و یک دفترچه‌ی آبی با خود داشت. حاصل یک‌سال پژوهش در کتاب‌خانه زوریخ را در این دفترچه آبی یادداشت کرده بود، برای‌اش ارزش فوق‌العاده‌ای داشت.

در انتهای بیشه به علفزار بی‌درختی رسیدند که در وسط آن آلونکی به چشم می‌خورد.

- "این جا عالی است" لنین گفت. "فکر نمی‌کردم این قدر اعیانی باشد!"

- "این را دیدید؟" یمیلیانوف به داس درازی اشاره کرد که بر دیواره‌ی آلونک آویزان بود.

- "من شما را اجیر کرده‌ام که علف‌های این محوطه را بچینید. اگر یکی از میوه‌چین‌ها به این جا آمد کلمه‌ای به زبان نیاورید. شما یک علف‌چین فنلاندی هستید که یک کلمه روسی نمی‌دانید.

- "هرشب یا صبح زود برای‌تان غذا می‌آورم."

- "خواهش می‌کنم روزنامه یادتان نرود. یک نسخه از همه روزنامه‌ها برایم بیاورید. این علف‌چین شما خیلی هم چیز می‌نویسد. دفتر کار من کجاست؟"

- "همین جا" یمیلیانوف بوته‌ها را کنار زد دو کنده اره شده درخت یکی کوچک و یکی بزرگ مثل میز و صندلی دیده می‌شد.

یمیلیانوف اندکی پس از آن که مسکن تازه لنین را روبه‌راه کرد به‌راه افتاد. لنین بعد از بدرقه‌ی او با گام‌های سریع به طرف "اداره سبز" پشت میز کارش نشست و دفتر آبی را باز کرد.

لنین در حال تالیف کتابی درباره نبرد کارگران برای استقرار دیکتاتوری پروتاریا و چه‌گونه‌گی تشکیل دولت انقلابی بود.

آن‌جا در کرانه دریاچه رازلیف پناه‌گاه مناسبی بود، اما دسته‌ای پشه شبانه‌روز حمله می‌آوردند.

لنین در حالی که بر ورم‌های پوست دست می‌کشید گفت: "از دست حکومت موقت نجات پیدا کردم، اما از شر این پشه‌ها خلاص نمی‌شوم." او برای روزنامه حزب مقاله می‌نوشت و کتاب‌اش را تکمیل می‌کرد و بر کار کنگره ششم حزب بلشویک که در پتروگراد برگزار شده بود نظارت می‌کرد. لنین برآن بود که حزب باید برای یک قیام مسلحانه جهت به‌قدرت‌رساندن پرولتاریا و دهقانان تدارک ببیند. در بیان نامه‌ای که حزب منتشر کرد آمده بود: "حزب ما با پرچم‌های برافراشته به این نبرد قدم می‌گذارد... ساعت مرگ دنیای کهن فرارسیده‌است"

حکومت از هیچ تلاشی برای دست‌گیری لنین فروگذار نبود، اقامت بیش‌تر در کرانه دریاچه رازلیف خطرناک گشته بود.

کمیته مرکزی تصمیم گرفت که لنین را در محل دورتری اسکان دهد.

در کارخانه‌ای که یمیلیانوف مشغول بود. بسیاری از کارگران کارخانه در روستاهای مرزنشین فنلاند سکونت داشتند، کارخانه به این کارگران برگه‌ی جواز عبور مرزی می‌داد، یمیلیانوف یکی از این برگه‌ها از روی میز مدیر کارخانه برداشت، و یک‌راست به علفزار رفت و ولادیمیرایلیچ لنین به کنستانتین ایوانف تغییر کرد. سبیل‌اش را تراشید و موی مصنوعی به‌سرگذاشت. حالا دیگر هیچ‌کس او را نمی‌شناخت و اواخر شب چهار مرد آلونک کرانه رازلیف را ترک کردند، یمیلیانوف و دو رفیق فنلاندی لنین را همراهی می‌کردند. یمیلیانوف "دنبال من بیایید"

پاهاشان از شدت ضعف و خسته‌گی می‌لرزید. دیرگاهی از شب بعد قطاری از پتروگراد به ایست‌گاه میان راه اودلنایا رسید. مقصد فنلاند بود. سرموتور آن "هوگویالاوا" بلشویکی ساکن پتروگراد بود. سرش را بیرون آورد. یک نفر سیگار می‌کشید. یکی زیر تیر چراغ روزنامه می‌خواند. بسیار خب، این‌ها همه مطابق نقشه است. اما پس لنین کجاست؟

در دم کارگر کوتاه‌قدی با گام‌های تند به طرف لکوموتیو آمد دست‌گیره نرده را گرفت و بالای اتاقک آمد.

- "سلام آقا" مرد گفت: "من ایوانف، توننات جدید هستم"

- "سلام، رفیق" هوگو جواب داد.

لنین کت‌آش را درآورد شروع به ریختن هیزم در آتش‌دان کنار کوره کرد.

ایست‌گاه بلوستروف پر از پلیس و افراد نظامی بود، قطار توقف کرد و به بازرسی دقیق مسافرین پرداختند.

- "امیدوارم به این تو سرنکشند" هوگو گفت و پایین پرید.

مامورین هنوز در واگن‌ها سرگرم بازرسی بودند که زنگ سوم و آخرین زنگ نواخته شد، قطار به سرعت حرکت کرد. لنین سر را از پنجره لکوموتیو بیرون آورد و اندکی بعد در فنلاند بود.

فرمان‌دار روسی فنلاند، رئیس پلیس هلسینگ فورس کوستاروویو را احضار کرد، فنلاند تا این زمان جزو روسیه بود. و به او گفت "من همین حالا یک دستور سری از پتروگراد دریافت کردم"

- "در خدمت‌آم قربان"

- آیا کسی را به نام لنین می‌شناسی؟

"بله" همه روزنامه‌ها خبر تعقیب لنین را منتشر کرده بودند.

- "احتمال دارد که او این‌جا در هلسینگ فورس مخفی باشد. برای دست‌گیری او اقدامات فوری اتخاذ کنید.

- "دست‌گیر کردن لنین پاداش بسیار بزرگی دارد"

روویو رئیس پلیس به طرف ایست‌گاه راه‌آهن راه افتاد، مامور پستِ قطار با چشمان خواب‌آلود در ایست‌گاه منتظرش بود. روویو پاکتی به او داد و مامور پستِ قطار نیز پاکتی به روویو داد.

روویو تعدادی تخم‌مرغ، کره و یک قرص نان خرید و در راه پله‌های آپارتمان گفت‌وگوی خود را با فرمان‌دار به خاطر آورد، اما حالا ولادیمیر ایلیچ لنین در اتاق روویو پشت میزش نشسته بود و روی کتاب‌آش دولت و انقلاب کار می‌کرد.

لنین سر را بلند کرد و گفت: "پست رسیده بود."

- "بله اما فکر می‌کنم به‌تر است اول کمی چیز بخورید."

- "نه نه، باید اول نامه‌های رسیده را ببینم." هنگامی که روویو پاکت را از جیب بغلی‌اش بیرون آورد، لنین بی‌صبرانه منتظر بود.

روویو لباس رسمی را از تن در آورد و لباس و آستین‌های‌اش را بالا زد و در آش‌پزخانه به طبخ پرداخت. آیا عجیب نبود که رئیس پلیس به‌جای هم‌کاری با فرمان‌دار با لنین هم‌کاری می‌کرد؟!

این امر به دلیل خاصی بود. روویو ریشه‌ی کارگری داشت.

روویو ضمن خوردن غذا جریان ملاقات با فرمان‌دار را برای لنین تعریف کرد.

روویو چند روز بعد لنین را نزد آرایش‌گری از آهالی سن‌پترزبورگ برد.

آرایش‌گر می‌خواست لنین را دل‌داری بدهد گفت: "شما بدون کلاه‌گیس هم، جوان به نظر می‌رسید."

- "اما من می‌خواهم پیر به‌نظر بیایم" لنین جواب داد.

- "چرا؟" آرایش‌گر تعجب کرده بود.

- "قیافه‌ام جذاب‌تر می‌شود. اگر موهای‌آم خاکستری باشد خیلی خوب می‌شود، طوری که شصت‌ساله به نظر برسم."

روویو به این می‌اندیشید که لنین تا کی باید به شکل مخفی و با قیافه‌ی مبدل زنده‌گی کند.

لنین با نگاهی شیطنت‌آمیز به روویو گفت: "زنده‌گی واقعا چه بازی‌های شیرینی دارد، صاحب‌خانه مامور دست‌گیری مهمان خود می‌شود."

روویو با خون‌سردی گفت: "چرا؟ من از یک پیشوای روحانی پذیرایی می‌کنم"

دو مرد از ته دل خندیدند. به‌راستی قیافه‌ی لنین شبیه رجال مذهبی شده بود.

لنین از هلسینگ فورس به ویبورگ آمده بود تا به روسیه نزدیک‌تر باشد و کمیته مرکزی "اینوراجا" کارگر فنلاندی را رابط و پیک لنین قرار داده بود.

- "موافقید به ایست‌گاه برویم، ولادیمیر ایلیچ؟" سوار شدند و خاموش نشستند - کلید یک آپارتمان مخفی در یک منطقه‌ی کارگرنشین پتروگراد در جیب لنین بود.

قطار به ایست‌گاه نزدیک شد هنگامی که راجا و لنین پیاده شدند سری از اتاقک لکوموتیو قطار پتروگراد بیرون آمد، تپش قلب لنین تندتر شد. هوگویالاوا به محض مشاهده کارگر تونتاب سابق خود با گشاده‌رویی خندید و تعجب کرد تونتاب چه قدر زود پیر شده! لنین با همان لکوموتیو که به فنلاند رفته بود به پتروگراد برگشته بود.

از ایست‌گاه تا آپارتمان مخفی پنج مایل راه بود. در آن شام‌گاه سرد اکتبر خیابان‌ها کاملاً خالی بود و کروپسکایا در محل موعود منتظرش بود. لنین دست‌های سرد و لخت او را گرفت، در گوشه‌ای از خیابان سرد و بوسکایا عمارت آجری چهارطبقه‌ی بدنمایی بود و در میان منازل چوبی فکسنی اطراف‌آش هیبت عظیمی داشت. لنین به آرامی وارد شد. نادیا به او گفته بود که در آپارتمان غیر از یکی از دوستان‌آش به نام مارگرتا فوفانوا کسی دیگری نیست. لنین گفت: "امیدوارم این آخرین بار باشد که مخفی می‌شوم" و پنجره را باز کرد. "آخرین بار" لنین تکرار کرد: "این جا اصلاً جای امنی نیست" کروپسکایا می‌کوشید خون‌سرد باشد. لنین به کروپسکایا خیره شد نگرانی در چشمهای‌آش موج می‌زد. به‌راستی هم این جا از آلونک دریاچه رازلیف و حتا از هلسینگ فورس هم خطرناک‌تر بود. جاسوسان پلیس در هر درگاه خانه‌ای، در پس هر کوچه‌ای کمین کرده بودند.

در یکی از شب‌های ماه اکتبر اعضای کمیته مرکزی حزبِ بلشویک جلسه‌ای برگزار کردند. دیرزمانی بود که لنین را ندیده بودند و اینک بی‌صبرانه منتظر ورودش بودند. او با کلاه‌گیسِ خاکستری رنگ‌اش شناخته نمی‌شد. اما آن صدا، ذکاوت، آن کلام و اراده، تنها از لنین بود.

لنین اظهار داشت که باید قیام مسلحانه را تدارک دید. سربازان را باید به حمایت از کارگران جلب نمود. کارگشته‌ترین بلشویک‌ها باید به شهرها و نواحی مختلف بروند. برای واحدهای گاردِ سرخ مستقر در کارخانه‌ها و کارگاه‌ها سلاح بیش‌تری تهیه گردد. هر واحد باید یک فرماندهی مقتدر و یک برنامه عملیاتی مشخص داشته باشد تا به محض شروع قیام وارد نبرد شود.

کمیته‌ی نظامی انقلابی، قیام را رهبری خواهد کرد.

کامنوف و زینوویف دو تن از اعضای کمیته مرکزی که خود را بلشویک می‌خواندند به شدت عیله قیام مسلحانه پرولتاریا موضع گرفتند. آن‌ها تصمیم لنین و حزب را زیر پا گذاشتند. آن‌ها در چنین لحظه حساسی علیه قیام موضع گرفتند و در یک روزنامه‌ی منشویکی زمان و مکانِ آغازِ قیام بلشویک‌ها را فاش کردند و در اختیار حکومت موقت قرار دادند.

لنین با غضب درباره‌ی آن‌ها نوشت: "من با صراحت اعلام می‌کنم که دیگر آن‌ها را رفیق نمی‌دانم... موقعیت دشواری است. وظیفه سنگینی است. خیانت بزرگی است." کمیته مرکزی با جدیت در پی تدارک قیام بود. شورای نماینده‌گانِ کارگران و سربازان پتروگراد پس از سرنگونی تزار در سال ۱۹۱۷ مقرر خود را در انستیتوی سمولنی دایر کرد و ستاد کمیته انقلابی نیز در این جا بود. این کمیته با تمام کارخانه‌ها و کارگاه‌های پتروگراد رابطه داشت.

بسیست‌هزارتن از کارگران پتروگراد مسلح شده و منتظر دستور بودند. ملوانان آماده‌ی پیوستن به کارگران بودند.

حکومت موقت که از بلشویک‌ها و کارگران به شدت هراس داشت، پشت سرِ هم امریه صادر می‌کرد: "هیچ کارگری حق حمل اسلحه ندارد!" "همه اعضای کمیته باید دست‌گیر شوند!" "لنین فوراً باید دست‌گیر شود!"

لنین به رفقای کمیته مرکزی نوشت: ساعتِ قیام فرارسیده است حتا یک دقیقه هم نباید تاخیر کرد. روز بیست و چهارم اکتبر لنین توسط مارگرتا فوفانووا یادداشت دیگری برای اعضای

کمیته مرکزی فرستاد. او با یادداشت دیگری برگشت که لنین را از خروج از مخفی‌گاه منع می‌کرد. هر افسری که در خیابان او را می‌دید حق داشت بی‌درنگ به او شلیک کند.

کمیته مرکزی حزب بلشویک به رهبری لنین تدارک نبرد قطعی را به پایان رسانده بود، اما زمان دقیق قیام هنوز تعیین نشده بود.

روز بعد یعنی بیست و پنجم اکتبر دومین کنگره‌ی شوراها در سمولنی گشایش یافت نمایندگان از همه نواحی کشور وارد پتروگراد می‌شدند.

نظر لنین این بود که: "قیام را باید امروز پیش از گشایش کنگره‌ها شروع کنیم و فردا پس از سقوط دولت موقت، قدرت را به شوراها واگذار کنیم."

زمان به سرعت می‌گذشت. لنین یادداشت دیگری برای کمیته مرکزی فرستاد. او ناآرام بود و در آپارتمان خیابان سرد وبوسکایا احساس خفقان می‌کرد. مارگرتا فوفانودا شام‌گاه به خانه برگشت لنین با ناراحتی گفت: "خواهش می‌کنم یک یادداشت دیگر برایم ببرید همین حالا. لطفاً کت‌تان را در نیاورید."

به سرعت به اتاق رفت و خطاب به اعضای کمیته مرکزی نوشت: "رفقا! این سطرها را در شام‌گاه بیست و چهارم می‌نویسم. وضعیت بی‌نهایت بحرانی است. در حقیقت دیگر کاملاً روشن شده است که تاخیر در قیام برابر با مرگ است."

"هرچه زودتر این را برسانید" مصراً تأکید کرد.

اینوراجا محافظ لنین وارد شد: هیچ خبر دارید در شهر چه می‌گذرد، ولادیمیرایلیچ!"

شهر در آن شب سرد و نم‌ناک گوش به زنگ به نظر می‌رسید. برف و بوران یک‌دم بند نمی‌آمد، با این وجود در گوشه و کنار خیابان‌ها و درگاه خانه‌ها مردم دسته‌دسته ایستاده بودند. کارگران مسلح با سربازان سوار بر کامیون‌ها می‌گذشتند. صدای تیراندازی سکوت شب را می‌شکست گاردهای سرخ که نزدیک پل به نگهبانی ایستاده بودند هیمة‌های بزرگ آتش روشن کرده بودند. این خبرها را اینوراجا برای لنین آورد.

لنین به دقت گوش داد. از جا برخاست و به طرف کتوهای کمد رفت. کلاه‌گیس را بیرون آورد.

- "کجا می‌خواهید بروید ولادیمیرایلیچ؟" راجا سخت نگران بود. او در برابر امنیت لنین مسئولیت داشت.

- "به سمولنی، فوراً!"

از خیابان سرد وبوسکایا تا سمولنی بیش از ده کیلومتر راه بود. جمعیتی انبوه در میدان سر سبز روبه‌روی سمولنی همه‌همه به‌راه انداخته بودند. هیمة‌های فروزان آتش از گوشه‌وکنار به آسمان جرقه می‌فرستاد. سربازان برگردِ شعله‌ها خود را گرم می‌کردند. کامیون‌ها یکی پس از دیگری ملوانان و سربازان مسلح را پیاده می‌کردند. سمولنی مقصد همه‌گان بود.

میدان به یک‌باره به جنبش آمده گاردهای سرخ دم درهای ورودی نگهبانی می‌دادند، آتش‌بارهای سنگین بیرون سمولنی سنگر گرفته جنگالی در میدان درگرفت، غریو فرمان در میدان می‌پیچید.

- "افراد به صف!"

قلب لنین شروع به تپیدن کرد. او هستی‌اش را نثار چنین روزی کرده بود.

دو مرد وارد سمولنی شدند. لنین با دکه‌های باز به سرعت از راهروهای شلوغ عبور کرد. وارد اتاق شد، نیکلای پودویسکی رئیس کمیته انقلابی برای خوش‌آمدگویی به طرف‌اش آمد. ورود لنین به او قوت و جسارت بخشید، همه‌گی خسته و کوفته منتظر بیانات لنین بودند.

- "اگر بیش از این تاخیر کنیم، حکم مرگ خودمان را امضاء کرده‌ایم" و با قاطعیت ادامه داد:

- "مرکز تلفن، اداره تلگراف، ایست‌گاه‌های راه‌آهن، پل‌ها و همه‌ی ادارات دولتی را باید فوراً تصرف کرد. همین امشب."

نمایندگان تازه‌ای از راه رسیدند.

"لنین این‌جاست، لنین رسید!"

پیک‌های استوار اشغال ادارات را دریافت کردند.

- "گاردهای سرخ! به صف! این فرمان در میدان بزرگ روبه‌روی سمولنی طنین‌انداز شد.

در شام‌گاه ۲۴ اکتبر ۱۹۱۷ پرولتاریای مسلح و سربازان انقلابی بر پتروگراد پایتخت روسیه مسلط شدند.

پرچم انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر برافراشته شد.

حکومت موقت و حامیان‌اش در کاخ زمستانی هنوز سنگر گرفته بودند. لنین خطاب به پودویسکی گفت: "حالا تمام پتروگراد در دست ماست. اما کاخ زمستانی هنوز تصرف نشده. باید کاخ را تسخیر کرد و وزرای حکومت موقت را فوراً دست‌گیر نمود."

در بامداد بیست‌وپنجم اکتبر، نخستین روز انقلاب، مردم بیانیه‌ی لنین را خواندند: "به شهروندان روسیه "لنین اعلام می‌کرد که حکومت موقت سرنگون شده و قدرت دولتی در دست شوراها قرار گرفته است. انقلاب پیروز شده با این وجود وزرای حکومت موقت در کاخ زمستانی سنگر بسته بودند.

لنین قاطعانه به پودویسکی گفت: "این وضع قابل تحمل نیست!"

رئیس کمیته انقلابی جواب داد: "ما امروز کاخ زمستانی را تصرف می‌کنیم"

به‌زودی کارگران و سربازان خیابان‌های اطراف کاخ را به اشغال درآوردند و حلقه‌ی محاصره را تنگ‌تر و تنگ‌تر کردند، توپ‌های سنگین در اطراف موضع گرفتند. ناوشکن‌ها و رزم‌ناو غول‌پیکر آورو را آتش‌بارهای خود را به سوی کاخ نشانه رفتند، مردم یک‌شنبه‌ی خونین ۱۹۰۵ را فراموش نکرده بودند و اما حالا اکتبر ۱۹۱۷ بود.

دوران توده‌ها فرارسیده است، برخورد بلرزای کاخ پلید!

مامورین بلشویک و اعضای کمیته‌ی نظامی انقلابی از صفوف بازرسی به عمل آوردند.

- "رفقا! دمی دیگر صبر کنید. نیروهای دیگری در راه‌اند. رفیق لنین قیام را هدایت می‌کند."

- "لنین!" نام رهبر بر صفوف کارگران و سربازان سایه انداخت، لنین در سمولنی به طور دائم اخبار محاصره‌ی کاخ زمستانی را دریافت می‌کرد. به زودی واحدهای ملوانان کرونشات از راه رسیدند.

رزم‌ناو آورورا در حالت آماده باش بود.

لنین گفت: "رفقا وقت‌آش رسیده. حمله را شروع کنید."

فرستاده‌ی لنین خود را از سمولنی به میدانِ کاخ رساند.

- "حمله را فوراً شروع کنید" این پیام لنین بود.

شلیک رعدآسای توپ، سکوت و تاریکی شب را شکافت. سربازان و گاردهای سرخ وارد عملیات شدند، ناگاه یک ماشین زره پوش صفیرکشان به جلوی کاخ رفت و سنگرهای چوبی را زیر آتش گرفت، نظامیان تفنگ‌های خود را به زمین انداختند و به درون کاخ گریختند. سربازان و گاردهای سرخ، دشمن را دنبال کردند.

- "هورا زنده باد انقلاب کارگری!" واحدهای انقلابی به درون کاخ یورش بردند. گاردهای سرخ و سربازان از میان راه‌روها پیش‌روی می‌کردند. و تفنگ‌های‌شان آماده‌ی شلیک بود. فرماندهانِ دلیرشان آنتونوف اوسینکو، یرمیف و پودویسکی پیشاپیش آنان حرکت می‌کردند.

- "نظامیان و سربازان اسلحه خود را تسلیم کنید. کلیه‌ی وزرا توقیف هستند."

مردم بی‌صبرانه در انتظار اخبار میدان کاخ بودند.

پودویسکی رئیس کمیته‌ی نظامی انقلابی وارد شد و پا به زمین کوبید. و به حالتِ خبردار ایستاد و گزارش داد: "رفیق لنین کاخ زمستانی تصرف شد"

لنین از جا جهید و او را در آغوش گرفت.

دو شبانه‌روز بود که اعضای کمیته‌ی نظامی، سوردلف، استالین، دزرژیسکی، بونوف، پودویسکی، آنتونوف اوسینکو و خیلی از بلشویک‌های دیگر لحظه‌ای استراحت نکرده بودند. اینک دوشبانه‌روز بود که به همراه لنین بی‌وقفه کار می‌کردند. کروپسکایا هنگامی که چهره‌ی

شاد اما به شدت خسته‌ی او را دید، با نگرانی به بونچ برویویچ گفت: "ولادیمیر ایلچ باید کمی استراحت کند"

بونچ برویویچ از زمان سکونت در ژنو هم‌رزم لنین بود. برای ایسکرا مقاله می‌نوشت و آثار حزبی را مخفیانه وارد روسیه می‌کرد. — "به خانه‌ی من برویم" بونچ برویویچ، لنین، کروسپکایا، لنین به محض نشستن در عقب ماشین به خواب رفت. یونچ برویویچ گفت: "بیایید شام حاضری قدری شیر، پنیر و نان بخوریم." لنین با خشنودی گفت: "عالی است"

دورمیز نشستند و درباره‌ی وقایع اخیر به گفت‌وگو پرداختند. انقلاب سوسیالیستی کارگران پیروز شده و از این پس انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر خوانده می‌شود. لنین برای استراحت به اتاق مطالعه رفت اما نتوانست بخوابد افکار به ذهن‌اش هجوم آورد. از فردا باید ساختمان یک دولت تازه را شروع کنند. زمین‌های ملاکان، کلیسا، صومعه‌ها و همه‌ی اغنیا بلاعوض به دهقانان تعلق می‌گیرد. کسانی که روی زمین کشت نمی‌کنند حق تملک آن را ندارند. زمین از آن کسی است که روی آن می‌کند. این کلمات لنین آرزوی دیرینه‌ی دهقانان بود. لنین قلم را روی میز گذاشت. روشنایی کم‌رنگی در افق دویده بود. خورشید به زودی می‌دمید.

— "حالا می‌توانم بخوابم" اولین اشعه‌های آفتاب پرتوی روشن به روی کاغذ تابید و عنوان نوشته را از تیره‌گی رهاوند: "فرمان زمین".

* * *

تالار سفید سمولنی پر از جمعیت بود. ملوانان با روپوش‌های راه‌راه و نارنجک‌های دستی حمایل کرده به همراه گاردهای سرخ و کشاورزان ریشوی روستاهای دوردست به نماینده‌گی از شوراهای دهقانی و کارگرانی از همه‌ی رشته‌های صنعتی گوش‌تاگوش کاخ زمستانی نشسته بودند. سربازی از روستاهای اورل آمده بود. انبوه جمعیت می‌خروشید: "مرگ بر سرمایه‌داران! زنده باد شوراها" سرباز که با دیده‌گان مبهوت اطراف را می‌پایید چشم‌به‌راه لنین بود.

— "لنین! لنین!" این نام برفراز جمعیت موج برداشت. جمعیت به یک‌باره از جا برخاست.

اول اعضای هیئت رئیسه‌ی کنگره وارد شدند و پشت میز درازی نشستند. یکی از آن‌ها که عینک پَنسی نازکی به چشم داشت و کت چرمی پوشیده بود به نظامیان شباهت داشت. اما

رفتارش ساده بود — "اوسوردلف است" آن رزمنده‌ی لاغراندام بلندبالا فلیکس دزرژنیسکی، و نیکلای پودیسکی رئیس کمیته‌ی نظامی انقلابی است با نگاه راسخ و نافذش. سرانجام رئیس جلسه افتتاح کنگره را اعلام کرد و به عنوان اولین سخنران نام لنین را به زبان آورد.

به سرعت از کرسی خطابه بالا رفت. جمعیت یک‌پارچه به پا خاسته بود. سربازان و ملوانان هوراکشان کلاه‌های خود را به هوا پرتاب می‌کردند. — "زنده باد لنین!"

لنین به تالار نظر دوخت و به چهره‌ی شاد هم‌میهنان‌اش نگاه کرد. در برابرش خیل ناآرام ژنده‌پوشان ایستاده بودند. آن‌ها نماینده‌گان کارگران، دهقانان و سربازان روسیه بودند.

لنین در برابر سرنوشت و بهروزی این سرهای پرشور احساس مسئولیت عمیق کرده و با دست جمعیت را دعوت به سکوت کرد و از صلح سخن راند. روسیه درگیر جنگ بود، او گفت که نه کارگران و دهقانان و نه دولت شورا به جنگ هیچ نیازی ندارد. جنگ باید پایان پذیرد. زحمت‌کشان می‌خواهند که در صلح زنده‌گی کنند. آن‌گاه فرمان صلح را قرائت کرد. او پیش‌نویس منشور را صبح زود پس از بازگشت به سمولنی از خانه‌ی بونچ برویویچ نوشته بود.

جمعیت در هر کلمه‌ای که از زبان او خارج می‌شد چنگ می‌انداخت. سربازدهقان ایالت اورل با خود می‌اندیشید: "این است قدرت شورای ما. قدرت عادلانه‌ای که در خدمت منافع عموم مردم است"

با پایان گرفتن سخنان لنین بانگ رعدآسای "هورا" در تالار طنین انداخت، صداها دهان حماسی به خواندن انترناسیونال سرود جهانی کارگران باز شد:

برخیز، ای داغ لعنت خورده

دنیای فقر و بنده‌گی!

باید از ریشه براندازیم

کهنه جهان جور را،

آنگه نوین جهانی سازیم،

هیچ‌بوده‌گان همه چیز گردند.

سپس لنین فرمان زمین را که شب پیش نوشته بود قرائت کرد، بار دیگر بانگ پرشور نماینده‌گان دهقانان به آسمان رفت. دومین کنگره شوراها که در روزهای ۲۵ و ۲۶ اکتبر ۱۹۱۷ در تالار سمولنی برگزار شد به عنوان یک روی‌داد مهم در تاریخ به ثبت رسید.

کنگره هم‌چنین اولین حکومت شوروی را تاسیس کرد و ولادیمیر ایلیچ لنین را به عنوان رئیس کنگره‌ی شورای کمیسران خلق برگزید.

* * *

کروپسکایا در راهروی فراخ و طویل سمولنی قدم می‌زد، کارش را به پایان رسانده بود با چندگروه معلم و کارگر ملاقات کرده بود، دایر کردن مدارس، کتاب‌خانه‌ها، پرورش‌گاه‌ها و باشگاه‌های کارگری اهمیت جدی داشت. سراسر نظام آموزشی باید به نفع زحمت‌کشان دگرگون می‌شد، او و لنین در سمولنی سکونت داشتند، مسکن آن‌ها اتاق باریکی بود با سقف بلند که پنجره‌ی آن به حیاط باز می‌شد. اتاق خواب کوچکی توسط یک پرده کوتاه از آن جدا می‌شد، در آن‌جا دو تخت خواب آهنی برای استراحت بود او برای این که به محل کارش نزدیک باشد در سمولنی سکونت گزیده بود. تصمیم‌گیری درباره استقرار زنده‌گی سوسیالیستی نوین در اداره رئیس شورای کمیسران خلق انجام می‌گرفت. طبق فرمان‌هایی که از این‌جا صادر شده بود، القاب و عناوین اشرافی از این پس در روسیه اعتبار نخواهد داشت. راه‌های آهن، کشتی‌های تجارتی و بانک‌ها به مالکیت دولت در آمده کارخانه‌ها و کارگاه‌ها اموال عمومی شناخته شد و تولید زیر نظارت کارگران قرار گرفت.

همه چیز تازه و غیر عادی بود، همه چیز برای نخستین بار پا می‌گرفت. همه چیز در سرزمین شورا رنگ و نشان تازه‌ای داشت.

کروپسکایا با خود گفت: "مطمئنم که امشب هم وقت برای شام خوردن پیدا نمی‌کند."

صدای پایی به گوش رسید با گام‌های تند و سبک، لنین به درون آمد. "تصمیم گرفتم کار را تعطیل کنم. بیرون برف می‌بارد، بیا برویم قدم بزنیم، نادیا. نظرت چیست؟"

چشمان لنین برق می‌زد.

کروسپکایا و لنین شام ساده‌ای خوردند، سپس لنین بار دیگر از او خواست که با هم قدم بزنند. او اولین روزهای زمستان را با برف تازه و سفیدش دوست می‌داشت.

* * *

سربازی در جلو سمولنی با تفنگ راه را بر سه کارگر ناشناس بست. "جواز ورود؟"

دو تن از آنان مسن و ریشو بودند، سومی جوانی به نام رومن.

یکی از آن‌ها گفت: "از کجا باید اجازه ورود گرفت؟"

سرباز گفت: "از اداره‌ی فرماندهی"

در همین حین رفیق ملکوف، ملوان سابق و رئیس فعلی فرماندهی سمولنی دم در ظاهر شد.

- "با چه کسی کار دارید؟"

- "با لنین. خیلی مهم است" رومن جواب داد.

- "معطل نکنید" رفیق‌اش اضافه کرد.

مالکوف به قیافه‌ی آن‌ها خیره شد: "شما در قیام کجا بودید؟"

- "به کاخ زمستانی حمله کردیم، دیگر چه می‌گویی؟"

ربع ساعت بعد هر سه آن‌ها وارد اتاق انتظار شورای کمیسران خلق شدند.

منشی در اتاق دفتر لنین را باز کرد و گفت: "بفرمایید. رفیق لنین منتظر شماست."

لنین برای خوش‌آمدگویی ایستاد. برقی از چشمان تیزش درخشیدن گرفت: "خوش آمدید رفقا. بفرمایید بنشینید." یک صندلی پیش کشید و کنار آن‌ها نشست.

- "از کدام کارخانه آمده‌اید؟ حرفه‌ی شما چیست؟ اوضاع کارخانه چه‌طور است؟ آیا کارگران امور کارخانه را به‌دست گرفته‌اند؟ و بالاخره شما برای چه به این‌جا آمده‌اید؟ با من رُک و پوست‌کنده حرف بزنید همه با هم رفیق هستیم." و به گرمی خندید.

رومن گفت که آن‌ها دیگر در کارخانه کار نمی‌کنند. رفقای آن‌ها آنان را به ادارات خلق فرستاده تا به جای کارمندان تزاری سابق که گریخته‌اند انجام وظیفه نمایند.

لنین گفت: "پس شما برای یاری به حکومت شوروی آمده‌اید. خوب این که اشکالی ندارد"

نگاه پرسنده‌ی خود را به صورت رومن دوخت. جوان که دست‌پاچه شده بود آب دهان‌اش را قورت داد و گفت: "نمی‌توانیم ولادیمیر ایلچ به آن‌ها بگویید ما را به کارخانه برگردانند. پشت میز نشستن از ما بر نمی‌آید. ما به کار خودمان واردیم. اما کار اداری یاد نداریم."

- "شما خیال می‌کنید اداره‌ی دولت برای من آسان است؟" لنین جواب داد "فکر می‌کنید در این جور کارها تجربه دارم؟" من هیچ وقت پیش از این رئیس شورای کمیسران خلق نبوده‌ام. کمیسران دیگرمان هم هیچ وقت کمیسر نبوده‌اند."

یکی از مردان سرش را به شدت تکان داد و گفت: "همه چیز برایمان تازه‌گی دارد."

- "خوب ما همه چیز کهنه را به دور ریخته‌ایم. زننده‌گی تازه را هم چه کسی غیر از ما باید بسازد؟"

لنین صندلی خود را به آن‌ها نزدیک‌تر کرد و اوضاع را برای‌شان تشریح نمود. طبیعی است که کارکردن در ادارات بدون داشتن معلومات کافی بسیار دشوار است. اما آن‌ها در تشخیص امور باید از حس کارگری خود مدد بگیرند. آن‌ها باید خط مشی حزب و سیاست دولت شوروی را در ادارات پیاده کنند. از چه کسی غیر از کارگران این کار بر می‌آید؟ کارگران باید بر همه چیز سرپرستی و نظارت داشته باشند.

- "اگر اشتباه کردیم چه، ولادیمیر ایلچ؟"

- "اگر اشتباه کردیم، آن را تصحیح می‌کنیم. و هر چه را بلد نباشیم یاد می‌گیریم."

لنین از جا برخاست و با قاطعیت گفت: "بنابراین رفقا، حزب به شما وظایفی سپرده است بر شماست که به وظایف خود عمل کنید." کارگران هنگام خروج از سمولن به درستی گفته‌های لنین را باور کرده بودند: این دولت کارگران و دهقانان بود و خودشان باید اداره‌اش می‌کردند.

جنگ کشور را به ویرانه‌ای تبدیل کرده بود. شهر پتروگراد از قحطی و گرسنه‌گی رنج می‌برد. مشکلات حاد و مبرم پایان نداشت، فوری‌ترین مسئله نجات مردم از چنگال گرسنه‌گی بود. باید غلات از روستاها به شهرهای قحطی‌زده انتقال داده می‌شد، وسایل حمل و راه‌آهن وجود نداشت، سوخت و هیزم برای گرم شدن نبود. کشور عرصه تاخت‌وتازِ سودجویان و خراب‌کاران شده بود. بورژواها به امید پیروزی آلمان‌ها دل‌بسته بودند. کشور به پرت‌گاهِ هول‌ناکی رسیده بود.

لنین گفت: "رفقا فرمان صلح را منتشر کرده‌ایم و باید به جنگ با آلمان‌ها پایان دهیم." شورای کمیسران پیش‌نهاد حاوی صلح را به آلمان‌ها داد مشروط بر آن‌که تمام زمین‌هایی که تاکنون ارتش آلمان فتح کرده بود به خاک آلمان ملحق شود.

لنین گفت: "باید این شرط را بپذیریم، راه دیگری نداریم." کمیته مرکزی حزب درباره عقد پیمان صلح با آلمان به بحث پرداخت. لنین اصرار داشت که جنگ فوراً و با هر شرایطی پایان گیرد. بدبختانه همه‌ی اعضای کمیته‌ی مرکزی از طرح لنین پشتیبانی نمی‌کردند. لنین از عواقب این امر به‌خوبی آگاه بود و به‌شدت عذاب می‌کشید. "رفقا ما احتیاج به فرصتی داریم تا جمهوری شوروی را استحکام بخشیم."

حکومت شوروی نماینده‌گی دیگری برای صلح به نزد آلمان‌ها فرستاد. تروتسکی در راس این هیئت قرار داشت. تروتسکی از تدابیر لنین، مصوبات کمیته مرکزی و حکومت شوروی سرپیچی کرد. تصمیم این بود که پیمان صلح با هر شرایطی به امضاء برسد. اما تروتسکی از امضای پیمان سرباز زد در عوض اعلام کرد که روسیه به‌طور یک‌جانبه از جنگ کنار می‌کشد. سربازان روس سنگرهای خود را رها کردند و به خانه برگشتند. آلمانی‌ها که میدان را خالی دیدند، قشون خود را به قلب روسیه کشاندند. پتروگراد به خطر افتاد. آیا ختم انقلاب بود؟

سرمایه‌داران و بورژواها دیوانه‌وار منتظر آلمان‌ها بودند.

اقدامات تروتسکی به‌نفع امپریالیست‌ها و بورژواها تمام شد. کمیته مرکزی و شورای کمیسران خلق در سمولنی جلسه‌ی یک‌سره‌ای تشکیل دادند.

لنین با تأسف گفت: "این درس تلخ و دردناکی است."

شورای کمیسران خلق پیامی خطاب به مردم صادر کرد. "میهن سوسیالیستی در خطر است!". "کارگران، دهقانان و رفقا برای دفاع از کشور به پاخیزید!" از شهرها، قصبات و روستاها، و مناطق کارگرنشین هزاران داوطلب به پیام پاسخ گفتند. ارتش نوین، ارتش سرخ شوروی پا گرفت. مقرر شد که این ارتش با آلمان‌ها بجنگد و پیش‌روی مهاجمین را متوقف کند. پس از این واقعه در ۱۹۱۸ هر سال روز ۲۳ فوریه به عنوان سال‌گرد تاسیس ارتش شوروی جشن گرفته می‌شود. حمله‌ی متقابل ارتش سرخ موجب شد آلمان‌ها با پیمان صلح موافقت کردند. شرایط آن‌ها از گذشته سنگین‌تر بود. قلم‌روی بیش‌تری از روسیه در تصرف آلمان بود و آن‌ها غرامت جنگی بر جمهوری شوروی تحمیل کردند و حکومت شوروی ناگزیر به پذیرفتن شرایط بود.

هفت‌مین کنگره‌ی حزب به گزارش رئیس شورای کمیسران خلق "درباره جنگ و صلح" گوش فرا داد و خط مشی لنین را تصویب کرد.

چند ماه بعد در نوامبر ۱۹۱۸ در آلمان انقلاب در گرفت و این پیمان غیرعادلانه لغو شد. مردم بار دیگر دورنگری لنین را به چشم خود دیدند.

قطاری بر سر دوراهی راه‌آهن نیکلایوسکایا توقف کرد. گاردهای مسلح و تفنگ‌داران لیتوانی از دوراهی نگهبانی می‌کردند در بالای انبار قطار یک اسلحه خودکار نصب بود. مرد میان‌بالایی که کت چرمی پوشیده بود و عینک پرسی بر چشم داشت با مرد دیگری که روپوش نظامی بلندی به تن داشت آهسته حرف می‌زد. "آیا مطمئن هستی که ضد انقلابیون از حرکت امروز خبر ندارند؟" سوردلف از درزژینسکی سؤال کرد.

- "ممکن است چیزهایی شنیده باشند، اما قطعاً نمی‌دانند که قطار کی حرکت می‌کند."

- "انتخاب این دوراهی بی صدا به جای ایست‌گاه اصلی اقدام مناسبی بود."

- "ضدانقلابیون در تدارک حملات مسلحانه‌ای هستند. ما هر روز توطئه‌های تازه‌ای کشف می‌کنیم."

دزژینسکی گفت.

آن‌ها به همراه لنین و سایر اعضای کمیته مرکزی در رهبری قیام مسلحانه اکتبر ۱۹۱۷ شرکت داشتند. لنین دزرژینسکی را به عنوان رئیس کمیته‌ی فوق‌العاده‌ی سرکوب روسیه معرفی کرده بود. "قلبی مهربان دارد و در عین حال در برابر دشمنان انقلاب سازش‌ناپذیر است."

لنین مثل همیشه با گام‌های تند پیشاپیش جمعیت راه می‌رفت کروپسکایا در حالی که پتوییه زیر بازو گرفته بود در کنارش می‌آمد همه‌گی سوار قطار شدند. چند دقیقه بعد قطار از دوراهی دور شد. لنین کنار پنجره نشست و یک دسته کاغذ از کیف‌آش بیرون آورد.

سوردلف گفت: "دست‌نگه‌دارید؛ ولادیمیر ایلچ حدافل در راه کمی استراحت کنید."

لنین لب‌خند زد و به کار پرداخت. مقاله‌ای در پیش‌رو داشت و پیش‌بینی کرد که روسیه انقلابی علی‌رغم توطئه‌چینی و محاصره توسط دشمنان رنگارنگ مردم، در سرزمین سوسیالیستی خود، ملتی عظیم می‌آفرینند. کروپسکایا روی تخت زیرین خوابیده بود. لنین روی او را با پتو پوشاند و در شام‌گاه یازدهم مارس ۱۹۱۸ اعضای حکومت شوروی با یک قطار مخصوص وارد مسکو شدند. توطئه‌های ضدانقلاب عقیم ماند. لنین و اعضای کمیته‌ی اجرایی سراسر روسیه و شورای کمیسران خلق به سلامت از پتروگراد به مسکو آمده بودند. مسکو پای‌تخت جمهوری شوروی گردید.

لنین و کروپسکایا و ماریا، خواهر لنین، نخست در هتل ملی در مقابل کرم‌لین اقامت گزیدند. خیلی زود تمام اعضای شورای کمیسران خلق محل زنده‌گی و دفاتر کار خود را به کرم‌لین منتقل کردند. لنین و کروپسکایا در روز بعد از ورود به تماشای مسکو و کرم‌لین رفتند. در روزهای انقلاب اکتبر نظامیان در کرم‌لین سنگر گرفتند، واحدهای انقلابی گاردهای سفید و حامیان تزار را از کاخ کهن‌سال کرم‌لین بیرون راندند. لنین بر فراز کرم‌لین تمام مسکو را زیر پا داشت، گویی به مسکو درود می‌گفت.

لنین در خلال جلسات کنگره هفتم پیش‌نهاد کرد که حزب بلشویک از آن‌پس حزب کمونیست خوانده شود. هدف حزب بنای کمونیسم است. بنابراین به‌تر است حزب کمونیست خوانده شود. در دفتر لنین هم‌واره جلسه بود و سوردلف رئیس کمیته اجرایی مرکزی سراسر روسیه یکی از نزدیک‌ترین دست‌یاران لنین بود. در فرصتی که از آتش‌بس به دست آمد، نخستین وظیفه ارتقای زیست طبقه‌ی کارگر و پی‌ریزی زنده‌گی نوین بود.

لنین در مقاله مشهور «وظایف مبرم دولت شوروی» نوشت: "ما به اعتلای دائمی گردان‌های آهنین پرولتاریا نیازمندیم." کمیته مرکزی با طرح‌های لنین موافقت کرد. مقاله‌ی او در پرودا و ایزوستیا به چاپ رسید. کمونیست‌ها، کارگران و دهقانان به لنین اعتماد داشتند. طی فرمانی برای همه‌گان هشت‌ساعت کار در روز مقرر کرد. زمین‌های کشاورزی به دهقانان تعلق گرفت. کارخانه‌ها، کارگاه‌ها، معادن، راه‌آهن‌ها، چاه‌های نفت و معادن طلا و بانک‌ها به مالکیت دولت سوسیالیستی در آمد. "کسی که کار نمی‌کند، نان هم نمی‌خورد." کشور به رهبری لنین و حزب کمونیست به‌سوی آینده‌ای درخشان و جامعه‌ای شکوفان پیش می‌رفت. لیدیا فوتیوا منشی شورای کمیسران خلق در کرملین می‌زیست لحظه‌ای از تکاپو باز نمی‌ایستاد. از برنامه کار لنین با خبر بود و می‌کوشید همه چیز را برای او آماده کند.

یک روز صبح او به لنین گفت: "گروهی از نماینده‌گان از روستایی دورافتاده به دیدن شما آمده‌اند ولادیمیر ایلیچ."

- "خواهش می‌کنم دعوت‌شان کنید وارد شوند."

مردان پشمالو با چهره‌های آفتاب‌سوخته و بادخورده با احساسی از شرم و خجالت دور میز دراز جلسات نشستند.

یکی از آنان گفت:

- "رفیق لنین شما رهبر ما هستید و از همه چیز ما اطلاع دارید..."

لنین حرف او را قطع کرد. "این‌طور نیست، به‌خصوص درباره‌ی زنده‌گی روستایی باید خیلی چیزها یاد بگیرم."

- "اوضاع روستاها را دقیقاً برای‌تان تشریح خواهیم کرد."

- "بفرمایید، من آماده‌ام"

مسن‌ترین دهقانان سخن می‌گفت: "قدرت شوروی با بیرون راندن زمین‌داران از اراضی، خود را در دل دهقانان جا کرده است." ریش انبوهی داشت که نیمی از سینه‌اش را پوشانده بود. "اما

کولاک‌ها زنده‌گی تازه ما را تهدید می‌کنند، ولادیمیر فقط به دهقانان فقیر اعتماد کنید! ولادیمیر ایلچ کولاک‌ها دشمن زنده‌گی تازه‌اند و با دولت شوروی مبارزه می‌کنند."

لنین از اوضاع روستاها آگاهی داشت اما به‌دقت به سخنان دهقان پیر گوش داد.

سخنان او را با اطلاعات خود سنجید. در نتیجه‌ی جمع‌بندی از گفت‌وگوها و دیدارها بود که فرمان انقلابی تازه‌ای پدید آمد.

در تابستان ۱۹۱۸ لنین فرمان شورای کمیسران خلق دایر بر تشکیل کمیته‌ی دهقانان فقیر در روستاها را امضاء کرد. این کمیته‌ها به‌عنوان اهرم نبرد حکومت شوراهای کولاک‌ها وارد عمل شد.

کولاک‌ها از دوردست تاریخ به سرزمین شوراهای راه یافته بودند. آن‌ها در اصل دهقانان ثروتمند بودند. کولاک‌های ثروتمند و ازخودراضی کمر دهقانان فقیر و گرسنه را می‌شکستند، آزمندی و بی‌رحمی آن‌ها حد و حساب نداشت.

لنین که به نتیجه رسیده بود کارگران را به نشستی دعوت کرد و به آن‌ها گفت: "رفقا در کارخانه‌ها و کارگاه‌های خود دسته‌های تغذیه تشکیل دهید و به روستاها بروید. در آن‌جا کمیته‌های دهقانان فقیر از ما حمایت می‌کنند. دهقانان میانه‌حال با ما هستند. شما باید به آن‌ها کمک کنید که قدرت شوروی را در روستاها استحکام بخشند. در عوض آن‌ها به شما می‌گویند که کولاک‌ها غله را از دست گرسنه‌گان در کجا مخفی کرده‌اند." سپس لنین پیش‌نویس فرمانی را تدوین کرد که مقرر می‌داشت تمام غله‌ی اضافی روستاها باید به کمیته‌های دهقانان بی‌زمین تحویل داده شود. شورای کمیسران خلق این فرمان را تصویب کرد.

در سحرگاه روز بهاری ۱۹۱۸ جثه‌ی سیاه یک رزمناو در بندر مورمانسک پدیدار شد. این کشتی با توپ‌های آتش شهر را نشانه گرفته بود. دو رزمناو فرانسوی و آمریکایی دیگر غفلتاً کنار آن ظاهر شدند. فرماندهی انتانت یعنی اتحاد متشکل از نیروهای نظامی بریتانیا، فرانسه، ایالت

متحد و کشورهای سرمایه‌داری به خاک شوروی سرازیر شدند. هدف آن‌ها سرنگونی حکومت شوروی بود، چرا که بیم داشتند موج انقلاب حاکمیت سیاه آنان را نیز براندازد.

بهار و تابستان ۱۹۱۸ آزمون‌گاه دشواری برای حاکمیت شوروی بود. آرخان گل‌سک بندر بازرگانی توسط نیروهای انتانت اشغال شد. خنده و شادی بر لب بورژواها شکفته شد. یگانه آرزوی آن‌ها محو شدن و نابودی جمهوری شوروی بود. ضدانقلابیون در آن صفحات شورش کردند. خاور دور سیبری نواحی اورال تا ولگا پراکنده شدند در بندر ولای وستک سرباز پیاده کردند. به مقر کمیته‌های دهقانان بی‌زمین یورش بردند و کمونیست‌ها را اعدام کردند. دشمنان حلقه‌ی محاصره را بر گرد روسیه‌ی شوروی تنگ‌وتنگ‌تر می‌کردند.

لنین حوزه عملیات سربازان ارتش سرخ را به‌خوبی می‌شناخت. بسیاری از فرماندهان لایق به محض حمله‌ی دشمن از صفوف کارگران وارد ارتش سرخ شده بودند.

واسیلی چاپایف مردمی از میان توده‌ها، قهرمانی که درایت نظامی و بی‌باکی افسانه‌ای او هم‌اکنون زبان‌زد همه‌گان است. نام کلیمنت و روشیلوف برای ابد در اذهان ثبت شده است.

میخائیل فرونزه که لنین برای‌اش احترام عمیق قائل بود در یکی از دشوارترین جبهه‌ها فرماندهی می‌کرد. لنین جبهه‌ها را روی نقشه بررسی کرد و فرماندهان آن‌ها را به‌خاطر آورد: وروشیلوف، بودیونی، لازو، کوتوفسکی، شورس، توخاچفسکی و بلوخر.

گارد‌های سفید و کولاک‌هایی که توسط قوای انتانت حمایت می‌شدند هدف‌شان رنج و گرسنه‌گی برای کارگران و دهقانان شوروی بود.

لنین دریافت که ارتش سرخ باید نوک تیز حمله خود را متوجه جبهه‌ی شرقی کند. دشمن را در نواحی ولگا و سیبری بیرون براند و مقاومت کولاک‌ها را درهم بشکند.

لنین شب تا دیروقت با درزژینسکی، سوردلف، چیچرین و سایر رفقا درباره‌ی وضعیت نظامی مذاکره کرد و به نتایج مشخصی رسید. لیدیا فوتیوا وارد شد و خبر داد که مراجعین رسیده‌اند. لنین به ساعت‌آش نگاه کرد، به موقع آمده بودند. "می‌توان روی وقت‌شناسی نظامیان حساب کرد."

پیغام‌های فوری را به‌دست منشی داد.

- "خواهش می‌کنم عجله کنید."

دمی بعد فرماندهان ارتش سرخ وارد شدند. لنین به‌خوبی آن‌ها را می‌شناخت، "نقشه‌ی حمله را برایم توضیح دهید."

و گفت: "هدف ما پیروزی است. رفقا نظرتان چیست؟" رو به فرماندهان ارتش سرخ کرد. آن‌ها مدتی مدید به گفت‌وگو پرداختند و جزئیات نقشه‌ی عملیات تهاجمی را بررسی کردند.

لنین در خاتمه گفت: "وضعیت بسیار بغرنج است، اما ارتش سرخ باید پیروز شود."

در مسکو رسم بود که در روزهای جمعه (؟!!) اعضای کمیته مرکزی و شورای کمیسران خلق در اجتماعات کارگری سخنرانی کنند. لنین در یکی از این روزها در دو اجتماع برنامه‌ی سخنرانی داشت.

اخبار نگران‌کننده‌ای می‌رسید، اورتیسکی مسئول منطقه پتروگراد کمیته مبارزه با ضدانقلاب همین حالا کشته شده بود. اندکی پیش از او ولودارسکی یک بلشویک برجسته‌ی دیگر به قتل رسیده بود. دشمن در کمین اعضای کمیته مرکزی و دولت بود.

از کمیته‌ی حزبی مسکو به لنین تلفن شد. "رفیق لنین سخنرانی در اجتماعات امروز به مصلحت نیست ضدانقلاب‌ها و بسیار درنده است." لنین: "آقای من، با ترس کار درست نمی‌شود."

لنین به ستپان گیل راننده دائمی‌اش گفت: "برنامه‌ی فشرده‌ای است اما برای‌اش وقت کافی دارم."

گیل جواب داد: "نمی‌دانم از کجا این قدر وقت پیدا می‌کنید."

کارگران در کارخانه‌ی اسلحه‌سازی منتظر لنین بودند، کارگرانی که نارنجک دستی می‌ساختند، با چهره‌های مصمم سخنان لنین را درباره‌ی جنگ داخلی و نبرد با گاردهای سفید می‌شنیدند.

همین‌که اجتماع به پایان رسید لنین خارج شد. کارگران او را در میان گرفتند، و زیر رگبار پرسش قرار گرفت و گرم سخن‌گفتن بود که صدای شلیک بلندی شنیده شد. لنین ابتدا نفهمید چه به سرش آمده، چیزی بازوی چپ‌اش را لرزاند. اندام‌اش به لرزه افتاد. دمی بعد تیر

دیگری شلیک شد و گردن‌آش را شکافت، هنگامی که در حال غلطیدن به زمین بود تیر سوم کمرش را خراشید.

مردم ضجه می‌کشیدند: "لنین کشته شد."

زنک صورت‌باریکی با چشمانی شرربار و کینه‌توز تفنگ‌آش را به زمین انداخت و پا به فرار گذاشت. کارگران به دنبال قاتل دویدند.

صدای لنین به گوش می‌رسید: "مرا به خانه ببر." به راننده‌اش گیل گفت.

به کارگران که همراه‌آش بودند و گیل تکیه داد. از پله‌ها آهسته بالا رفت.

- "ولودیا، ولودیا" فریاد هراسان ماریا در راهرو پیچید.

لنین به دشواری گفت: "زخم کوچکی است نگران نباش. نادیا را هم نترسان"

کروپسکایا هنوز از سرِ کارش برنگشته.

لنین به شدت مجروح شده بود و گلوله‌های زهرآگین جان‌آش را به خطر انداخته بود.

وقتی که کروپسکایا آمد وارد اتاق شد لنین با دیدن او لبخند خشکی زد و گفت: "چیزی نیست نادیا. برای یک انقلابی از این چیزها زیاد پیش می‌آید. زخم جزئی است زود خوب می‌شوم."

ماشین تلگراف در یکی از راهروهای کرملین شبانه‌روز تلق‌تلق می‌کرد. لنین سخت لاغر شده بود و صورت‌آش فرسوده و شکسته به نظر می‌رسید. دستِ چپ‌آش به گردن آویخته بود، نگاه‌آش به همان تیزی و حرکات‌آش به همان چابکی.

تلگرامی را سربازان ارتش سرخ برای‌آش فرستاده بودند: "ولادیمیرایلیچ عزیز ما با پس گرفتن زادگاه‌ات انتقام یکی از زخم‌های تو را گرفتیم، و به‌زودی "سامارا" را نیز آزاد خواهیم کرد."

"عجب مردان شجاعی!" لنین دست روی قلب خود گذاشت و با صدای بلند تکرار کرد: "ما با پس گرفتن زادگاه‌ات..."

جواب تلگرام را فوراً تنظیم کرد. پیروزی ارتش سرخ را به سربازان تبریک گفت و از آن‌ها تشکر کرد. او نوشت که تسخیر سیمبرسک داروی شفابخشی برای زخم‌های‌آش بوده است.

پزشکان سرانجام به او اجازه دادند که به سر کارش برگردد. زمان دشواری بود، چهارده کشور در خاک شوروی تاخت‌وتاز می‌کردند.

لنین اظهار داشت: "باید زنده‌گی را با شرایط منطبق کنیم." و پیش‌نهاد کرد که برنامه کار اجباری پیاده شود. ارتش سرخ باید مسلح شود، کارگران اسلحه بسازند. حزب و دولت مردم را دعوت به اهدای لباس گرم کردند. لنین به درژینسکی گفت: "باید پتوهای اضافی پول‌دارها را بگیریم. برای هر نفر بیش‌تر از یک کت لازم نیست. زحمت‌کشان هر چه داشته‌اند داده‌اند. بگذارید اغنیاء هم چیزی بدهند." درژینسکی مامورین خود را به در خانه‌ی اعیان فرستاد تا کفش و لباس جمع‌آوری کنند و میان کارگران بی‌بضاعت و افراد ارتش سرخ تقسیم گردد.

حکومت شوروی نظام مصادره‌ای را برقرار کرد. این فرمان جدید مقرر می‌داشت که دهقانان تمامی غله، آرد، گوشت، کره و سیب‌زمینی مازاد خود را به دولت تسلیم کنند تا به مصرف تغذیه ارتش سرخ و کارگران برسد. این وضع برای کشاورزان دشوار بود، اما چاره‌ی دیگری هم نبود. کمونیسم جنگی، نامی که لنین بر این سال‌های سهم‌گین نهاده بود. سال‌هایی که نظام مصادره‌ای و کار اجباری استقرار داشت - خوش‌بختانه روسیه‌ی شوروی در آن دوران دشوار رهبری چون لنین داشت.

هنوز چند گاهی از به‌بودی لنین نگذشته بود که این بار او دچار بیماری شد. پزشکان علاج او را در استراحت و هواخوری دیدند. در سوکولنیکی مدرسه جنگی مسکو خوش‌آب‌وهوایی که مخصوص بچه‌های رنجور و ضعیف بود وجود داشت. رفقا کروپسکایا را قانع کردند که مدتی در آن منطقه‌ی جنگی اقامت کند.

لنین هر چند وقت خود را صرف کارهای دولتی می‌کرد، اما شام‌گاه دست از کار می‌کشید و به گیل می‌گفت: "بیا به دیدن نادژدا برویم."

در یکی از روزهای یخبندان ژانویه ۱۹۱۹ که قرار بود جنش سال نو در مدرسه جنگی برگزار شود لنین قول داد که به آن‌جا برود. او و خواهرش آنا ظرف کوچک شیری برای نادیا می‌بردند و رفیق چیانوف یکی از نگهبانان کرم‌لین آن‌ها را همراهی می‌کرد. گیل راننده ماهر و مجربی بود ماشین را با مهارت از میان تپه‌های برف و پیاده‌روها عبور می‌داد. هنگامی که در پایان راه به

منطقه‌ی خلوت نزدیک پل آهنی سوکولنیکی رسیدند، سه مرد راه جاده را بستند. "ایست یا شلیک می‌کنیم." یکی از مردان فریاد زد.

گیل ترمز کرد. سه مرد غول‌پیکر درهای ماشین را باز کردند و تفنگ‌های خود را به سوی مسافری‌ن گرفتند. "بیایید بیرون! همه‌تان!"

لنین به نرمی گفت: "من لنین هستم." هنوز گمان می‌برد که آن‌ها مامورین انتظامی هستند در یک چشم‌به‌هم‌زدن دو تن از آنان لوله فولادین تفنگ‌های خود را روی شقیقه‌های لنین فشار دادند. سومی که صورت رنگ پریده‌ای داشت، گستاخانه به بازرسی او پرداخت، جواز ورود به کرم‌لین و تپان‌چه‌ی کوچک او را گرفت. آن‌گاه هر سه راه‌زن به‌درون ماشین پریدند و گریختند. این وقایع چنان به سرعت گذشت که هرچهار نفر منگ‌ومبیهوت در جاده ایستادند. سرانجام لنین با ناراحتی گفت: "ناجور شد! گذاشتیم ماشین را روز روشن از ما بدزدند."

گیل جواب داد: "ولادیمیر ایلیچ! من فقط به این دلیل شلیک نکردم که ترسیدم به شما اصابت کند."

- "شاید حق با تو باشد. زورمان به‌شان نمی‌رسید." لنین دیگر چیزی نگفت. سپس به چیانوف نگاه کرد و شلیک خنده را سر داد. خواهرش و گیل هم به خنده افتادند. چیانوف خشک‌زده و مبیهوت ایستاده بود و ظرف شیر را در دست داشت. لنین با تمسخر گفت: "این تنها چیزی است که توانستیم از چنگ راه‌زنان نجات دهیم." و قهقهه خندید. مامورین جریان را بی‌درنگ به اطلاع دررژینسکی رساندند، و شورای محلی ماشینی را برای لنین فرستادند. راه‌زنان فوری دست‌گیر شدند و کروپسکایا نگران دیر آمدن ولودیا بود، ناگهان یکی از بچه‌ها فریاد کشید: "رسیدند"

کروپسکایا که می‌دانست لنین فقط دو ساعت پیش تا کام مرگ پیش رفته است، با عشق و غرور به او خیره نگاه می‌کرد و می‌اندیشید: "تو واقعا مرد بی‌باکی هستی، و شور زنده‌گی پرور تو در همین است."

یکی از شب‌های مارس ۱۹۱۹ لنین و خواهرش آنا با قطار از مسکو باز می‌گشتند. آنا در گوشه‌ای کز کرده بود. مارک یلیزاروف برای یک ماموریت رسمی به پتروگراد رفته بود. در آن‌جا به تیفوس دچار شد و چندروز بعد جان سپرد. در مسکو فاجعه تازه‌ای انتظارشان را می‌کشید. سوردلف رئیس هیئت اجرایی مرکزی به آنفولانزا دچار شده بود، بیماری مهلکی که در اروپا جان هزاران نفر را گرفته بود.

پزشکان به او اجازه ندادند که به عیادت سوردلف برود زیرا بیماری او مسری بود. لنین به اخطارهای آن‌ها توجه نکرد و به دیدار رفیق‌اش رفت. او و سوردلف با هم تفاهم داشتند. لنین روحیه انقلابی و ذهنیت سیاسی عمیق او را تحسین می‌کرد.

لنین یک صندلی نزدیک تخت‌خواب سوردلف کشید و نشست-در نگاه‌آش التماس بود: "به زنده‌گی چنگ بزن، رفیق عزیزم." اوهم‌واره از سوردلف تصور یک جوان تن‌درست و قوی را داشت. راستی هم، فقط سی و سه سال از سن او می‌گذشت. سوردلف ناطق چیره‌دستی بود. مژگان سوردلف به لرزه درآمد، گویی از جای‌گاهی دور به لنین نگریست و او را شناخت. لنین دست نزار رفیق‌اش را به دست گرفت. بغض گلوی‌اش را فشرد. آن‌گاه اتاق بیمار را ترک گفت. دمی بعد سوردلف جان سپرد. لنین این رفیق هم‌رزم خستگی‌ناپذیر خود را که در خطرترین مراحل بنای زنده‌گی نوین به یاری‌اش برخاسته بود هیچ‌گاه از یاد نمی‌برد. جمهوری شوروی باید استقرار می‌یافت به پیشنهاد لنین، میخائیل ایوانویچ کالنین به جانشینی سوردلف به ریاست هیئت اجرایی مرکزی سراسری روسیه برگزیده شد.

کالنین دهقان‌زاده‌ای از اهالی توروکی از کارگران پتروگراد بود. او یک کمونیست استوار و یک انسان هوش‌یار و باکفایت بود. مردم او را می‌شناختند و برای‌اش احترام قائل بودند.

دشمن با گشودن شش جبهه‌ی تهاجمی، حصار آه‌نین بر گرد جمهوری جوان شوروی کشیده بود. کارگران با تن‌پوش‌های ژنده با یک پالتوی سربازی و تفنگ و کوله‌بار خود را که حمایل کرده بودند از کارخانه‌ها خارج می‌شدند "به‌صف!" نفرات ارتش سرخ صف بستند. به‌تازه‌گی یک دوره‌ی آموزش نظامی فشرده گذرانده بودند. تیراندازی را خوب یاد گرفته بودند. ستون‌های مسلح به سوی میدان سرخ راه افتادند. زن‌ها با شال‌های سرخ و سفید و بسته‌های

کوچک غذا آن‌ها را همراهی می‌کردند. "من فرزند زحمت‌کشان، شهروند جمهوری شوروی، بدین وسیله وارد دسته‌ی سربازان ارتش کارگران و دهقانان می‌شوم..."

در این کلمات چه فر و شکوهی نهفته است. قلبِ لنین نیز یک‌سال پیش به هنگام ادای سوگند وفاداری به عنوان رئیس شورای کمیسران خلق تندتر تپیده بود و حالا همراه با کارگران جوان: "سوگند می‌خورم که به محض تقاضای حکومت کارگران و دهقانان، از جمهوری شوروی دفاع کنم."

لنین فکورانه به اتفاق گروهی از هم‌زمان‌اش به سوی میدان سرخ قدم بر می‌داشت. میدان شلوغ بود، همه‌ی صداها در فضا پیچیده بود. واحدهای ارتش سرخ و نفرات دوره دیده صف بسته بودند، لنین و فرماندهان ارتش سرخ نخست از نفرات سان دیدند. لنین شروع به صحبت کرد. میدان در خاموشی فرو رفت. سابق بر این سربازان روسیه را وا می‌داشتند که از تزار و سرمایه‌داران دفاع کنند، اما اکنون آن‌ها از خود، خانه و زنده‌گی خود و جمهوری خود در برابر سرمایه‌داران و ارباب‌ها دفاع می‌کنند.

اعضاء شورای کمیسران خلق عده‌ی کمی بودند، که پیوسته کار و فعالیت می‌کردند. لنین بیش از کمیت اعضاء هم‌واره به کیفیت و کارایی آن‌ها نظر داشت. پنج دقیقه زودتر به جلسه‌ی شورای کمیسران خلق وارد می‌شد. اعضاء شورا یکایک وارد می‌شدند و بر گردِ میزِ درازِ کنفرانس می‌نشستند، لنین مشغول بررسی پوشه‌ی تلگراف‌ها بود. سپس به جلسه رسمیت داد. پرسید: "شروع کنیم؟"

همه به موقع آمده بودند و لنین هیچ تاخیری را نمی‌بخشید. یکی از رفقا که عضو کمیته‌ی تغذیه بود از وضعیت ارزاقِ عمومی گزارش داد، مقدار جیره‌ها ناچیز بود. لنین متذکر شد: "سال‌خورده‌گان را فراموش نکنید" و نگاه خیره خود را به سخنران دوخت. لنین با الکساندر تسیوروپا کمیسر تغذیه پس از بازگشت از تبعید سیبری آشنا و بی‌درنگ مجذوب این جوانِ حساسِ چشم‌آبی گشته بود. تسیوروپا یک انقلابی پرشور بود و لنین به دقت به او خیره شد و ناگاه چهره‌اش را در هم کشید. "اوگرسنه‌گی می‌کشید!" این اندیشه ناگهان به ذهنِ لنین خلید. یک برگ کاغذ از دفترچه یادداشت خود جدا کرد و درحالی که به سخنران گوش می‌داد اخطار شدیدالحنی برای تسیوروپا نوشت از: "اموال دولتی" مراقبت کامل کنید. لنین کسانی را که وجود خود را وقف حکومت کرده بودند "اموال دولتی!" می‌نامید.

تسیوروپا فرصت نوشتن جواب لنین را نیافت، اجازه‌ی صحبت خواست. از جای خود برخاست تلوتلو خورد و بی‌هوش به زمین افتاد.

لنین به سرعت به سوی او دوید و رفقا او را دوره کردند. کسی به دکتر تلفن کرد. "آب بیاورید" روی صورت‌آش آب پاشیدند، حال‌آش جا آمد. و با شرمندگی به اطراف نگاه کرد و پوزش خواست: "جلسه را به هم زدم" لنین گفت: "کمیسر تغذیه ما از بی‌غذایی غش کرد." و سرش را تکان داد: "واقعا دوران دشواری است با این همه باید از اموال دولتی مراقبت کرد. رفقا این قلم از اموال دولتی از کار افتاده است. فوراً او را برای تعمیرات اساسی بفرستید."

لنین صبح زود از خواب بیدار شد، سانیا دختر عموی ایوان بابوشکین کارگر انقلابی جان‌باخته در اقامت‌گاه الیانوف‌ها در کرم‌لین خانه‌داری می‌کرد.

او با شگفتی گفت: "آیا واقعا می‌خواهید بیرون بروید ولادیمیر ایلچ؟" سانیا در حالی که برای‌آش یک لیوان چای پررنگ می‌ریخت گفت: "کار شما این نیست ولادیمیر ایلچ. شما باید با مغزتان کار کنید." او با لب‌خند جواب داد: "اگر کشور یک روز به کار دست‌های مان احتیاج داشته باشد چه؟" چند دقیقه بعد به سرعت از پله‌ها پایین آمد، در حیاط‌های کرم‌لین جنگالی غیرعادی به چشم می‌خورد، کارآموزان مدرسه‌ی نظامی صف بسته بودند، کارمندان شورای کمیسران خلق و کمیته اجرایی مراکز سراسری نیز به آن جا آمده بودند. روز اول ماه مه بود و حزب از مردم تقاضا کرده بود که به جای برپایی تظاهرات روز کارگر، یک روز کار برگزار کنند.

یک سال پیش کارگران راه‌آهن قازان به مسکو از پایان نوبت کارشان در روز شنبه در کارگاه‌های خود به کار ادامه داده بودند. آن‌ها چهار لکوموتیو و شانزده واگن قطار را بدون دست‌مزد تعمیر کردند. لنین در مقاله‌ای تحت عنوان "اقدام بزرگ" این کار داوطلبانه را آغاز حقیقی برخورد کمونیستی با کار دانست. از آن‌پس کار داوطلبانه در روزهای تعطیل شنبه به سبوتنیک (شنبه کاری) موسوم شد.

در روز جشن اول ماه مه ۱۹۲۰ حزب برای سراسر روسیه سبوتنیک اعلام کرد.

کارآموزانِ نظامیِ کرم‌لین بیرونِ آسایش‌گاه به صف شدند، باید حیاط‌های کرم‌لین را از خس‌وخاشاک پاک کنند. لنین از راه رسید. بلوز و کلاه کهنه‌ای پوشیده بود و بانشاط "من در خدمت شما هستم" لنین به فرمانده گفت و در برابر او خبردار ایستاد. "خواهش می‌کنم به من کاری بدهید."

جوانان سرخوش و شاداب مشغول کار شدند، لنین در کنار آن‌ها کار می‌کرد.

لنین جشن مه دیگری را به خاطر آورد، زمانی که با کروپسکایا در تبعیدگاه شوشنتسکوی به سر می‌برد، آن روز آن‌ها در خفا پرچم سرخ کوچکی درست کرده بودند و در چمن‌زاری دست‌جمعی سرود می‌خواندند.

شد روز کارگر جشن ما به پا

اندوه را زِ دل بران!

تا که توفد به دنیا سرود ما

حرفی از کار مَران!

هنگامی که لنین از (شنبه‌کاری) به خانه برگشت پیراهن‌اش خیسِ عرق بود. کروپسکایا نوار سرخی به کتفش سنجاق کرد و او به میدان تئاتر النایا ره‌سپار شد. لنین در مراسم گشایش بنای یادبود کارل مارکس سخن‌رانی کرد. سپس در مراسم پرده‌برداریِ تندیسِ "کارِ آزاد شده" حضور یافت. پسین‌گاه لنین در سه اجتماع عظیم توده‌ای سخن‌رانی کرد. سر آخر به مرکز نوبنیاد "جامعه‌ی کارگران" رفت که در اول ماه مه ۱۹۲۰ مسکو افتتاح شد. لنین در اولین شنبه‌کاری سراسریِ روسیه احساس رضایت و خرسندی عمیق کرد. نخستین جوانه‌های جامعه‌ی آینده و فرهنگِ سوسیالیستی نوین را به چشم خود دید.

اعضاء اتحادیه جوانانِ کمونیست (کمسومول) بسیار فداکار و بی‌باک بودند. از دوران جنگ داخلی هزاران اقدام از افراد کمسومول به یادگار مانده است. کمسومول هزاران جان‌باخته در خاک‌های اوکراین، کریمه و ولگا به جا گذاشت. لنین قصد داشت در کنگره‌ی سومِ کمسومول سخن‌رانی کند.

اعضاء اتحادیه‌ی جوانان از خانواده‌های کارگری و دهقانی بودند. مردان و زنان نسل لنین انقلاب کردند اما وظیفه‌ی بنای جامعه‌ی کمونیستی بر دوش نسل جوان‌تر بود. جوانانِ کمسومول پیشاهنگِ این نسل هستند. در روز دوم اکتبر برف و باران بیداد می‌کرد، آن روز شنبه‌کاری بود، اعضای کمسومول از صبح زود به روفتن خیابان‌ها و آرایش شهر پرداخته و در شوق دیدار لنین در کنگره‌ی سوم کمسومول بودند. با نزدیک شدن ساعت ورود لنین، ضربان قلب‌شان هر دم تندتر می‌شد؛ به‌زودی آن‌ها صدای لنین را خواهند شنید. از موضوع سخن‌رانی لنین بی‌اطلاع بودند. آتش جنگ داخلی هنوز زبانه می‌کشید.

دهانی این سرود انقلابی را سر داد:

بی‌مها با کنیم نبرد

و تمامی سالن به این آوا پیوست:

بهر حکومتِ شورها

جانِ خود کنیم فد!

باشد آرمان ما!

هنگام انتخاب هیئت رئیسه سکوت بر تالار سایه افکنده بود. از میان دو قاب تابلوی مارکس و انگلس به چشم می‌خورد، فریادی به ناگاه در فضا پیچید: "لنین!"

جمعیت یک‌پارچه از جا برخاست و برای لنین کف زد. هنگامی که لب به سخن گشود، همه‌گی یک‌ه خوردند. در حال سخن‌رانی بالا و پایین می‌رفت، هسته‌ی پیام او این بود که امروز وظیفه‌ی اعضای کمسومول آموزش است. او گفت به‌زودی جنگ داخلی به پایان می‌رسد. پس باید برای ساختن کارخانه‌ها، کارگاه‌ها، تراکتورها، هواپیماها و ماشین‌ها آماده شد. کشور باید الکتریکی‌سازی شود. لنین به زبان ساده برای‌شان صحبت می‌کرد: "تنها با عرق ریختن و در کنار کارگران و دهقانان می‌توان کمونیستِ صادقی شد."

سرانجام در دسامبر ۱۹۲۰ آخرین منشور کمیته‌ی نظامی انقلابی در روزنامه‌ی پراودا به چاپ رسید: "تمام جبهه‌ها آرام است" ارتش سرخ دست مداخله‌گران را کوتاه کرده و مقاومت جنایت‌کارانه‌ی گاردهای سفید را درهم کوبیده بود.

جنگ در بیش‌تر نواحی خاتمه یافته بود. سیاستِ کمونیسمِ جنگی دیگر نمی‌توانست پاسخ‌گوی نیازهای زنده‌گی روزمره‌ی مردم باشد. لنین به سیاستی نوین می‌اندیشید.

در این میان فاجعه‌ای دیگر بر فراز کشور به جولان درآمد.

در سراسر زمستان برف نبارید، در فصل بهار گیاهان نورسته در عطش قطره‌ای آب می‌سوختند. در طول بهار و تابستان آفتاب سوزان در پهنای آسمان گشت می‌زد. زمین شیار برداشت و در لهیب گرما شوره زد. قبل از همه مزارع ولگا نابود شد. سپس خشک‌سالی به کریمه و جنوب اورل راه باز کرد.

قحطی و گرسنه‌گی با چهره‌ی مرگ‌بارش در خانه‌ی میلیون‌ها خانه‌وار را کوبید.

لنین در جلسات شورای کمیسران خلق حضور می‌یافت و بر فعالیت کمیسران نظارت داشت. حکومت شوروی از مردم یاری می‌طلبید. این پیام به همه‌ی شهرها و قصبات فرستاده شد: "رفقا تا می‌توانید به دیگران کمک کنید!" درژنیسکی رئیس فوق‌العاده برای رهبری عملیات گردآوری غلات حوزه‌ی ولگا عازم سیبری شد.

در اوکراین غله‌ی خوبی بار آمده بود. لنین طی نامه‌ای به مردم اوکراین نوشت: "به کمک فوری احتیاج داریم. به کمک بی‌دریغ نیازمندیم"

کالین با خاست‌گاه دهقانی و درک توده‌ای و بصیرتِ پرولتری به ریاست کمیسیون شوروی برای یاری قحطی‌زده‌گان انتخاب شد و رهسپار ولگا گردید. لنین در لحظه‌ی وداع به او گفت:

"به کودکان باید توجه بشود." و تکرار کرد: "توجه بسیار خاص" کالین گفت: "تلاش‌مان را می‌کنیم، هرکاری که امکان داشته باشد انجام می‌دهیم" - "حتی بیش از امکان!"

لنین تا پاسی از شب گذشته پشت میز کارش بود و فکر گرسنه‌گی توده‌ها ره‌ای‌اش نمی‌کرد.

- "باید از حد امکان هم بیش‌تر کار کنیم!"

در بانک‌های شوروی مقدار ناچیزی طلا وجود داشت با این وجود به‌دستور لنین دوازده میلیون روبل طلا برای خریداری بذر از خارج اختصاص داده شد.

سیل نامه‌های کارگران با پیامی یک‌سان سرازیر شد. "رفیق لنین! در سرزمین ما صدها هزار کلیسا با صلیب‌ها و زیورهای طلا وجود دارد. آیا به‌تر نیست که به جای آن‌ها برای گرسنه‌گان غذا تهیه کنیم؟"

لنین اعتمادی استوار به درایت طبقه‌ی کارگر داشت.

تلفن زنگ زد. کالین از نواحی ولگا صحبت می‌کرد.

لنین با نگرانی پرسید: "اوضاع چه‌طور است؟"

- "خیلی بد، ولادیمیرایلیچ " کالین جواب داد.

به تصمیم کمیسیون بچه‌ها را از مناطق قحطی‌زده انتقال دادند. در واگن‌ها بچه‌های نزار و بی‌رمق از نواحی جوع‌زده از شهرها و قصبات گوناگون ره‌سپار مسکو بودند. کودکان را در خانه‌های اعیانی و کاخ‌های سابق ثروتمندان پناه دادند. مسکو از اطفال چوادمی پر بود.

لنین دیرگاه آهسته وارد خانه شد.

- "چرا به خودت رحم نمی‌کنی ولودیا؟" ماریا خواهرش بود.

لنین در روی میز چشم‌آش به بسته‌ای افتاد. همراه نامه‌ای از طرف دهقانان ناحیه‌ی تامبوف بود که برای او مقداری گوشتِ نمک‌سود فرستاده‌اند.

- "می‌دانی با این گوشت چه کار می‌کنیم؟" لنین با دست روی بسته زد: "ما این را به اقامت‌گاه اطفال چوادمی که تازه به مسکو آمده‌اند می‌فرستیم. نظرت چیست؟"

لنین تکرار کرد: "از آن‌ها تقاضا می‌کنیم که بین بی‌بنیه‌ترین بچه‌ها تقسیم‌آش کنند."

ماریا سرش را تکان داد.

سَر‌درد هنوز لنین را می‌آزرد اما دل‌آش لبریز از شوق بود. "فردا بچه‌ها نهار یک لقمه غذای لذیذ و مقوی می‌خورند." خشنود بود.

پس از پایان جنگ نماینده‌گان دهقانان از سراسر روسیه به طرف مسکو راه افتادند. صفِ بی‌انتهایی در جلوی اتاقِ کارِ لنین بسته شد.

دهقانان نظرشان این بود که رسم مصادره لغو شود و به جای آن مالیات جنسی برقرار گردد. بدین معنی بود که دهقانان به جای تحویل خواروبارِ اضافیِ خود، مقدار معینی از محصول را به عنوان مالیات به دولت بدهند. در این صورت هر که بیش‌تر درو کند، محصول بیش‌تری نصیب خودش می‌گردد. بدین ترتیب دهقانان در ثمره‌ی کار خود سهیم می‌شوند. این امر دهقانان را به بذر افشانی بیش‌تر و کِشتِ به‌تر علاقه‌مند می‌سازد، زیرا پس از کسر مالیاتِ دولت می‌توانند مابقی محصولِ خود را به فروش برسانند و با درآمدِ آن اجناس مورد نیاز خود را بخرند.

گاردهای سفید و ارتش‌های سرمایه‌داران سرکوب شده بودند، اینک زحمت‌کشان بر کشور خود سروری می‌کردند.

پس از مشورت با دهقانان، گفت‌وگو با رفقا و تفکر بسیار، طرح برنامه‌ای در ذهن لنین شکل گرفت. لنین این برنامه را سیاست اقتصادی نوین (نپ) نامید.

مطابق این برنامه حکومت شوروی تجارت خصوصی را در سطحی محدود مجاز دانست. این امر خطری برای نظام شوروی در بر نداشت زیرا تمام قدرت در دست کارگران و دهقانان بود. اقدامات و تلاش‌های لنین یک‌سره در خدمت منافع مردم، رفاه و شادی و به‌روزیِ آنان بود.

سیاست اقتصادی نوین در خدمت تحقق بخشیدن به این برنامه‌ی عمرانی عظیم بود. ده‌مین کنگره‌ی حزب طرحِ لنین را تصویب کرد.

زنده‌گی در درون صلح باید با هم‌یاری و حسن نیت همراه باشد. این آرزوی لنین بود. بیش‌تر اعضای حزب کمونیست در کنار لنین بودند.

* * *

یکی از روزهای نشاط‌بخش از ماه اکتبر بود و طبیعت همه را به هوای آزاد دعوت می‌کرد.

"زود باش" کروپسکایا به لنین گفت.

"خواهش می‌کنم ولودیا!" ماریا هم به اصرار کرد.

لنین دیگر مخالفتی نکرد. پس از آن که دروازه‌های شهر را پشت سر گذاشتند، لنین سینه را از هوای آزاد پر کرد. آسمان ارغوانی سپیده‌دم نوای زنده‌گی سر داده بود.

لنین در راه با گیل شوخی و مزاح می‌کرد. گیل به نکته‌گوییِ لنین می‌خندید گورکی آبادی کهن‌سالی بود. در وسط باغستان عمارت بزرگی با دو شبستانِ دل‌باز به چشم می‌خورد که در جلوی ایوان ستون‌های سفید داشت. کوچه‌باغ‌های سنگ‌فرش در سایه‌بان درختان بلوط و زیزفون به سراسر باغستان سرسبز سر می‌کشید. از فراز پشته‌های سبزینه‌پوش دورادور باغستان تا حوالی شهر پودولسک دیده می‌شد. لنین پس از بازگشت از تبعیدگاه شوشنسکوی در سال ۱۹۰۰ به پودولسک رفته بود. در آن هنگام مادر و برادر کوچک‌اش میتا که از مسکو به آن‌جا تبعید شده بود در آن‌جا می‌زیستند. در آن روزگار لنین در تدارک چاپ نشرِ ایسکرا بود.

پس از انقلاب اکتبر و فرارِ مالکان، عمارت به صورت آسایش‌گاه در آمد. هنگامی که لنین مجروح شده بود نیز پزشکان برای استراحت او را به گورکی فرستادند. لنین گه‌گاه از هوای گرفته و خفه‌ی فضای پُرازدحامِ مسکو به گورکی پناه می‌آورد.

کروپسکایا با خرسندی گفت: "همین که هوای دهات به تنت بخورد گونه‌های‌ات گل‌گون می‌شوند."

هنگامی که اولیانوف‌ها در مهاجرت بودند اوقات بی‌کاری را به کوه‌نوردی و دوچرخه‌سواری در معابرِ ناشناس می‌گذراندند. لنین به جنگل‌های انبوه و پرتگاه‌های ناهموار عشق می‌ورزید.

لنین گفت: "به آن برکه‌ی کوچک نگاه کنید!"

ماریا شوق زده گفت: "چه جای افسون کننده‌ای!"

ریگ صافی که از وسط یخ تا کنار برکه سرخورده بود، آهنگی اعجاز‌آمیزی سرداده بود.

لنین زیر لب گفت: "حیرت‌انگیز است!"

دختر و پسر خردسالی از پشت گل‌بوته‌ها ظاهر شدند.

ناگاه فریاد دخترک بلند شد: "آه" او غریبه‌ها را دیده بود.

پسرک کلاه از سر برداشت و داد زد: "سلام!"

- "سلام " لنین جواب داد و به آن‌ها نزدیک‌تر شد: "شما مال کجا هستید؟"

- "گورکی، آن‌جا " پسرک به ده‌کده اشاره کرد، "شرط می‌بندم که شما از مسکو آمده‌اید."

- "شرط را بردی " لنین با خنده جواب داد.

پسرک با مباحثات گفت: " فکر می‌کنم شماها آدم‌های مهمی باشید."

دخترک گفت: "حالا برق داریم."

پسرک گفته او را ادامه داد: "به آن الکتریسیته می‌گویند عین مسکو. همین که آبادی تاریک بشود، همه‌ی چراغ‌ها روشن می‌شود."

لنین با لحن نیمه جدی پرسید: "شما از آن راضی هستید؟"

- "پس چی؟ از این به‌تر می‌شود." بچه‌ها نگاه‌هایی رد و بدل کردند. پسرک بار دیگر کلاه‌آش را تکان داد و فریاد زد "خداحافظ"

* * *

برخیز ای داغ لعنت خورده

دنیای فقر و بنده‌گی!

جوشیده خاطر ما را برده

به جنگ مرگ و زنده‌گی

نغمه‌های سرود در تالار بزرگ کاخ کرملین طنین افکند:

باید از ریشه براندازیم

کهنه جهان جور و بند

آن‌گه نوین جهانی سازیم

هیچ برده‌گان هرچیز گردند*

صدها زن و مرد در تالار برپا ایستاده بودند و سرود را به پنجاه زبان گوناگون می‌خواندند.

لنین نیز با آن‌ها سرود می‌خواند، سرود بین‌المللی کارگران هم‌واره به او نیرو می‌بخشید. صدها کمونیست برای شرکت در چهارمین کنگره‌ی بین‌الملل کمونیستی به مسکو آمده و در کشور شوراها، در کاخ سابق تزارها آزادانه سرود انترناسیونال را سر داده بودند.

شادی و شعف قلب لنین را می‌انباشت:

روز قطعی جدال است

آخرین رزم ما!

انترناسیونال است

نجات انسان‌ها.

لنین در دوران مهاجرت با بسیاری از انقلابیون خارجی آشنا بود.

ژان ژورس سوسیالیست برجسته‌ی فرانسوی که روزنامه‌ی انقلابی مشهور اومانیته را بنیاد گذاشت.

با مارکسیست‌های شاخص آلمان تماس گرفته بود؛ با کلارا زتکین، رزا لوگزامبورگ، کارل لیکنخت. لنین با بسیاری از کارگران انقلابی فنلاند آشنایی داشت روهو و سرانجام سوسیالیست سوئسی فریتس پلاتین که در بازگشت روس‌های انقلابی و مهاجر کمک نمود.

اینک با پیروزی انقلاب اکتبر در روسیه، انقلابیون سایر کشورها به تشکیل احزاب کمونیست دست زده بودند.

لنین اظهار داشته بود: "بیایید صفوف خود را متحد کنیم."

احزاب کمونیست در جامعه‌ی انترناسیونال کمونیستی یا کمینترن متحد گشتند.

لنین از کرسی خطابه بالا رفت. صدها چشم به او خیره شده بود. لنین به نماینده‌گان اطمینان داد که کشور تا بنای یک جامعه‌ی کمونیستی آرام نخواهد گرفت.

لنین به زبان آلمانی سخن می‌گفت تا بیانات او برای عده بیش‌تری قابل فهم باشد، نماینده‌گان یک‌پارچه از جا برخاستند و برای‌اش "هورا" کشیدند.

- "زنده باد لنین" در تالار توفانی بپا کرد.

- "لنین رفیق واقعی ماست! لنین آموزگار ما! لنین ره‌بر جنبش کمونیستی!"

در سی‌ام دسامبر ۱۹۲۲ اولین کنگره‌ی سراسریِ شوراها در مسکو جریان داشت. کنگره اعلامیه‌ای دایر بر تشکیل اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی منتشر کرد. لنین با تمام نیروی خود برای تحقق این هدف تلاش کرده بود. خیلی از افراد به اهمیت تشکیل اتحاد شوروی و راز پافشاری‌ها و جان‌فشانی‌های لنین برای انجام این امر پی نبرده بودند.

لنین اصرار داشت که اتحاد جماهیر شوروی باید دولت نوینی برپا کند که کم‌ترین شباهتی به روسیه‌ی تزاری نداشته باشد.

پزشکان عقیده داشتند که: "برای مدتی طولانی فشار طاقت‌فرسا بر لنین وارد آمده است. او به استراحت کامل نیاز دارد."

لنین می‌دانست که به‌طور جدی بیمار است و دیگر وقت چندانی برای‌اش نمانده، کسانی که گمان می‌بردند بیماری او ناگهانی است، در اشتباه بودند. بیماری مودی از زمانی دور آرام به سوی‌اش می‌خزید.

پزشکان گفته بودند که پس از صرف شام استراحت کند، کروپسکایا سرش را به داخل اتاق کرد تا ببیند او خفته است یا نه.

- "من خواب نیستم نادیا، دارم خودم را برای کار آماده می‌کنم."

کروپسکایا آهسته وارد شد، کلید چراغ را زد، اتاق روشن شد. صورت بی‌رنگ لنین به بالش چسبیده بود.

ساعت دیواریِ غذاخوری شش‌بار نواخت، زنِ لاغرِ سی‌ساله‌ای وارد شد. ماریا ولودیچوا نزدیک میز کوچک کنار تخت خواب نشست. نوک مدادش را خوب تراشیده بود.

- "که این‌طور! لنین گفت.

پزشک به او اجازه داده بود که به مدت چهل دقیقه دیکته کند و چهل دقیقه واقعا مدت زیادی بود، به خصوص که او چارچوب مقاله را در مغزش تنظیم کرده بود.

خیلی زود چهل دقیقه سرآمد و تندنویس رفت.

اما پزشکان هم چنان نگران بودند دیکته کردنِ هرروزه‌ی مقالات سلامتی او را به خطر بیندازد. به او توصیه کردند که تا مدتی تمام دغدغه‌ها و بی‌قراری‌های مربوط به امور دولتی را فراموش کند تا مغزش کاملا استراحت کند.

قانع کردن پزشکان کار ساده‌ای نبود. لنین تصمیم گرفت آن‌ها را گول بزند. به آن‌ها گفت: "دیگر هیچ مقاله‌ای دیکته نمی‌کنم، درعوض مشاهدات روزانه‌ام را یادداشت می‌کنم." پزشکان سرانجام گول او را خوردند. تندنویس سر ساعت می‌رسد. لنین کمبورها را به باد انتقاد می‌گرفت. از هیچ‌چیز به اندازه‌ی شکاف بر بدنه‌ی حزب واهمه نداشت.

مقالات لنین در پراودا چاپ می‌شد، مردم از خواندن مقالات او قوت قلب می‌گرفتند. آفتاب بهاری روشنی زنده‌گی بخشی خود را به زمین می‌بخشید، طبیعت نغمه‌ی سرمستی و نشاط سر داده بود اما وقتی که مردم در بامداد چهاردهم مارس ۱۹۲۳ روزنامه‌ها را خواندند چهره‌شان در هم رفت.

عبارت "بیانیه رسمی دولت" با حروف درشت در صفحه اول به چشم می‌خورد. آیا فاجعه شومی در راه است؟

"اطلاعیه پیرامون وضع به‌داشتی لنین"

"بیماری لنین در خلال چند روز گذشته به شدت رو به وخامت گذاشته است..." از حروف چاپی سیاه بانگِ پُر دل‌هَره‌ای برمی‌خاست: "به شدت رو به وخامت گذاشته است..." ها... فاجعه‌ی شوم همین است.

لنین دچار ضربه‌ای شدید شده بود. او قدرت تکلم را از دست داده بود. چه مصیبتی بالاتر از این برای لنین.

پزشکان به نوبت بر بالین لنین حاضر می‌شدند. نسیم شام‌گاهی پرچم سرخ بالای عمارتِ دبیرخانه‌ی شورای کمیسران خلق را به اهتزاز در آورد. هزاران قلبِ ماتم‌زده و بی‌قرار در هم‌فشرده می‌شد: پشت پرده‌های آن پنجره چه می‌گذرد؟

در اتاق لنین همه‌چیز آرام بود، کروپسکایا کنار بالین‌اش نشست. لنین پلک‌های سنگین‌اش را از هم گشود: "تو این‌جا هستی نادیا؟" کروپسکایا منظور او را به خوبی می‌فهمید و به‌طور عادی جواب‌اش می‌داد. با اطمینان گفت: "امروز حالت به‌تر است" و لنین به نظرش رسید که واقعا امروز حال‌اش به‌تر است، با نگاه به او جواب داد: "بله به‌ترَم."

* * *

دوازدهمین کنگره حزب در آوریل ۱۹۲۳ گشایش یافت. کنگره نامه شادباشی برای لنین فرستاد. "حزب پرولتاریا و همه‌ی زحمت‌کشان گرم‌ترین درودها و عواطف خود را به پای لنین، پیشوا و نابغه‌ی اندیشه پرولتری و عمل انقلابی نثار می‌کند." کروپسکایا متن پیام را بلند برای لنین خواند، لنین با نگاهی عمیق سپاس و قدرشناسی خود را بیان نمود. در نیمه ماه مه پزشکان اجازه دادند که لنین به گورکی برود، لنین تسلیم بیماری نشده بود. در گورکی هوا آکنده از سرزندگی و نشاط بود. لنین هوای تازه را فرو داد. حال‌اش به‌تدریج خوب می‌شد، به‌بودی او بسیار کُند پیش می‌رفت. به کمکِ عصا آهسته قدم می‌زد. به‌تدریج با دست چپ شروع به نوشتن کرد. و به تمرینِ سخن‌گویی پرداخت.

پاییز ۱۹۲۳ یک روز در ماه اکتبر لنین عصابه‌دست به پارکینگ کوچک عمارت آمد و با اشاره‌ی عصا فهماند که می‌خواهد به شهر برود. کروپسکایا و ماریا سخت پریشان شدند.

خواهرش گفت: "آخر چه‌طور می‌تواند به مسکو برود؟"

کروپسکایا جواب داد: "امکان ندارد!"

پزشکان حتا فکر چنین حادثه‌ای را نمی‌کردند.

لنین هم‌چنان اصرار می‌کرد. او آدم قاطعی بود و تصمیم خود را به هیچ‌وجه عوض نمی‌کرد. اندکی بعد مسکو با گنبدهای زرین، ستون‌های سپید و دودکش‌های دوده گرفته‌اش در حاشیه‌ی افق پدیدار شد. اشتیاقی تب‌آلود لنین را لرزاند.

هنگام تماشای اتاق کنفرانس شورای کمیسران خلق ضربان قلب لنین تندتر شد. در دم محبت به یاران وجود لنین را گداخت. چند لحظه‌ای در آستانه‌ی در ایستاد، سپس به سوی دفتر کارش رفت، نقشه‌ها و عکس کارل مارکس روی دیوار. قفسه‌های کتاب و سرریز دوباره‌ی خاطرات. نه، او برای وداع به این‌جا نیامده، هرگز. او می‌خواست زنده بماند و به سر کارش برگردد.

آن روز لنین هنگام بازگشت به گورکی به شدت خسته، اما بسیار بشاش و سر حال بود. کروپسکایا آخرین سخن‌رانی عمومی او را پیش از بستری شدن به خاطر آورد. در بیستم نوامبر 1922 در یک گردهم‌آیی در سالن بلشوی تئاتر، خطاب به نماینده‌گان شورای مسکو چنین گفته بود: "روسیه‌ی نپ، به روسیه‌ی سوسیالیستی فرا خواهد روید."

* * *

سورتمه روی برف پیش می‌تاخت و آفتاب تازه غروب کرده و بر افق رنگ ارغوانی زده بود. تاریکی زمستان با شتاب بر زمین می‌نشست. ستاره‌ای تنها نور سرد و ملایم خود را به زیر می‌پاشید. لنین از شکار برمی‌گشت. او تفنگ نداشت و تنها ناظر شکار دیگران بود. اما همین به او لذتی بی‌کران می‌بخشید. او شکار را دوست می‌داشت و به همان اندازه طبیعت را. کروپسکایا از پنجره عمارت اصلی بیرون را تماشا می‌کرد هلال ماه را دید و به ماریا گفت: "امروز روز خوبی است. نگاه کن، ماه حالت دیگری دارد."

- "ما خوش‌حالیم چون حال ولودیا بهتر است. او توانسته به شکار برود."

هنگامی که لنین از جنگل برف‌پوش برگشت گونه‌های‌اش از سرما گل انداخته بود. از چشم‌های‌اش برق می‌جهید. هوای پاک و آزاد، شکار و سورتمه‌رانی او را سر حال آورده بود.

آن شب کروپسکایا برای لنین کتاب خواند. از وقتی که حال‌اش بهتر شده بود کروپسکایا روزنامه‌ی پراودا را هرروز برای‌اش می‌خواند. حالا لنین قصه کوتاهی از جک‌لندن گوش می‌داد. داستان جک‌لندن "عشق زننده‌گی" نام‌داشت. این داستان از مردی حکایت می‌کرد که گرسنه‌گی او را از پا درآورده بود. از فرط ناتوانی با دست و پا روی یخ‌ها می‌خزید. کنار او گرگی نزار و مردنی تن به زمین می‌سایید. نزاعی مرگ‌بار میان آن دو درمی‌گیرد. نخست به‌نظر می‌رسد که چیره‌گی با گرگ است، اما در پایان مرد پیروز می‌شود، انسان پیروز است. عشق

بی‌کران‌آش به زنده‌گی نیروی تازه‌ای به او دمیده بود. او هدفی در برابر داشت: آن‌جا در کنار ساحل یخی وادی هول‌ناک یک کشتی لنگر انداخته بود. او قصد داشت خود را به آن برساند کشتی زنده‌گی را دربرداشت. همین انگیزه بود که مرد چنان نیرو و صلابتی بخشد. کروپسکایا احساس کرد که لنین تحت تاثیر شجاعت، استقامت و اراده‌ی پولادینِ مرد قرار گرفته و به تسلیم‌ناپذیری او در برابر سرنوشت می‌اندیشد. لنین دمی از تلاش برای زیستن بازنايستاد. کروپسکایا هنگام مطالعه به تفکرات و احساسات او پی می‌برد جوشش نیرومند کار و زنده‌گی قلب و مغز او را انباشته بود.

آیا در آن شب ژانویه او می‌توانست گمان برد که بخش بسیار کوچکی از زنده‌گی لنین باقی مانده است؟

حمله‌ای ناگهانی پیکر لنین را فراگرفت.

لنین در ساعت شش و پنجاه دقیقه شام‌گاه ۲۱ ژانویه در آبادی گورکی درگذشت. در دوران جنگ داخلی لوکوموتیو "او-۱۲۷" را بسیاری از افراد ارتش سرخ و پارتیزان‌ها می‌شناختند این لوکوموتیو در سرتاسر جنگ سرباز و سلاح به خطوط جبهه برده و زخمی برگردانده بود. گلوله و توپ گاردهای سفید بدنه آن را نقطه‌چین و آبله‌دار کرده بود، در اواخر جنگ در پی یک ضربه‌ی شدید از کار افتاده بود. هنگامی که مردم شوروی شروع به بازسازی کشور کردند به‌یاد این لوکوموتیو افتادند. کارگران در میان ماشین‌های اسقاط پیدای‌آش کردند و تصمیم به تعمیر آن گرفتند. به زودی لوکوموتیو "او-۱۲۷" کار خود را از سرگرفت. کارگران راه‌آهن با این که عضو حزب نبودند، لوکوموتیو را به کمونیست‌ها هدیه کردند و لنین را به عنوان راننده‌ی افتخاری برگزیدند و برای‌آش کارت شناسایی فرستادند. این لوکوموتیو مامور شد که واگن حامل تابوت لنین را از گورکی به مسکو بیاورد.

در سراسر شب و روز بعد دهقانان از دهات دور و نزدیک به‌سوی گورکی سرازیر شدند تا با ره‌بر فقیدشان وداع گویند.

کارگران، دهقانان، اعضای حزب کمونیست، رفقای لنین و اعضای دولت، تابوت را به مسافت چهار مایل روی شانه حمل کردند. قطار عزا از ایست‌گاه عازم مسکو شد.

ماتوی لوچینِ لوکوموتیورانِ پیر و کهنه‌کارِ قطار را می‌راند. باید یک ساعتِ دیگر به مسکو برسد. در مسکو تابوت جسد لنین خیابان به خیابان با گام‌های آهسته‌ی انبوهِ مردم پیش رفت و در برابر هزاران نگاه ماتم‌زده خاموش به خانه‌ی اتحادیه رسید. چند هواپیما در ارتفاع کم پرواز می‌کردند، برگ‌های کاغذ شبیه کبوتران سفید از هواپیما بیرون ریخت در میدان‌ها. زنده‌گی نامه‌ی لنین را بر روی تابلوها چسبانده بودند. لنین بسیار فروتن بود و هیچ‌گاه اجازه نداد درباره او کلمه‌ای چاپ کنند. حالا که دیگر زنده نبود. مردم گرد تابلویی ایستادند و از زنده‌گیِ پربار رَه‌بر بزرگ خود آگاه می‌شدند. تابوت را غرق در گل در خانه‌ی اتحادیه نهاده بودند. در طولِ شب و روز سیل بی‌پایان مردم به طرف خانه‌ی اتحادیه ادامه داشت. در این دریای داغ‌دارِ انسانی، از هر قومی نشانی بود: روسیه، اوکراین، ارمنستان، قزاقستان، روسیه‌ی سفید، گرجستان و... کمونیست‌ها و کارگرانِ خارجی.

لنین در ساعت چهارِ روزِ یک‌شنبه 27 ژانویه به خاک سپرده شد.

در بام‌دادِ 27 ژانویه نماینده‌گانی از کارخانه‌ها و کارگاه‌ها از بلاد گوناگون جمهوری شوروی و احزاب کمونیست خارجی در میدان سرخ گرد آمدند. تابوت لنین در لفاف پرچم سرخ روی سکوی بلندی در زیر آسمان سرد ژانویه قرار گرفته بود.

گاردِ افتخار خبردار ایستاد. میدان سرخ در خاموشی فرو رفت. یک واحد سواره از برابر جسد فرماندهی اولین انقلاب سوسیالیستی جهان به تاخت عبور کرد. واحدهای توپخانه از برابر تابوت رژه رفتند.

آن‌گاه ستون‌های کارگران آرام گام برداشتند. هنگام عبور از جلوی تابوت پرچم‌های‌شان را به طرف زمین خم می‌کردند.

در راس ساعت چهار این کلمات در سراسر کشور از رادیو پخش شد: "به پا خیزید رفقا! جسد لنین به گور سرازیر می‌شود."

ماشین کارخانه‌ها از کار متوقف شد. عبور و مرور بند آمد. مردان و زنان با سر خمیده خاموش ایستادند. در کشورهای خارجی کارگران دست از کار کشیدند. در طول پنج دقیقه‌ی بی‌پایان سکوت کامل چیره بود. در سراسر این مدتِ نفس‌گیر، تمام آثریر به صدا درآمد. همه قطارها توقف کرده درهمه آب‌های جهان کلیه کشتی‌های شوروی از حرکت بازایستاد.

شلیک توپ‌های وداع، آخرین دیدار با رَه‌بَر را اعلام کردند.

تابوت لنین به آرام‌گاه سرازیر شد. روشنی فرو مُرد، و شب فرود آمد. عبور جمعیت از برابر منزل ابدی لنین به سانِ جریانی پایان‌ناپذیر ادامه داشت.

سال‌ها گذشت و با هر بهار زایشی پربارتر بود.

درختان گیلّاسِ آبادی گورکی سایه‌انداز و تناور شدند.

دولتی که لنین به پا کرده بود سربلند و پرتوان گشت. حزبی که او آفریده بود پر فخر و مقتدر شد. کاش لنین این تحول را می‌دید!

اما اگر می‌دید بی‌گمان می‌گفت: "در این جا توقف نکنید. چیزهای بیش‌تری هست که هنوز به کف نیاورده‌ایم. هدف ما کمونیسم است."

کمونیسم رفیع‌ترین جلوه‌گاه حق و عدالت است. کارِ همه‌گان به سود همه‌گان! مشعل فروزانی است که ذرات نور را آزمندانه به جان پذیرا می‌شود و بی‌دریغ در تاریکی‌ها می‌گیرد. کمونیسم صبح صادق شادکامی و به‌روزیِ جمعی، و بشارت یک زنده‌گی بالنده و شکوفا برای همه‌گان است.

لنین ما را به‌سوی این زنده‌گی شرافت‌مندانه رهنمون شد.

"پایان"

انتشارات پروسه

www.process2010.blogspot.com